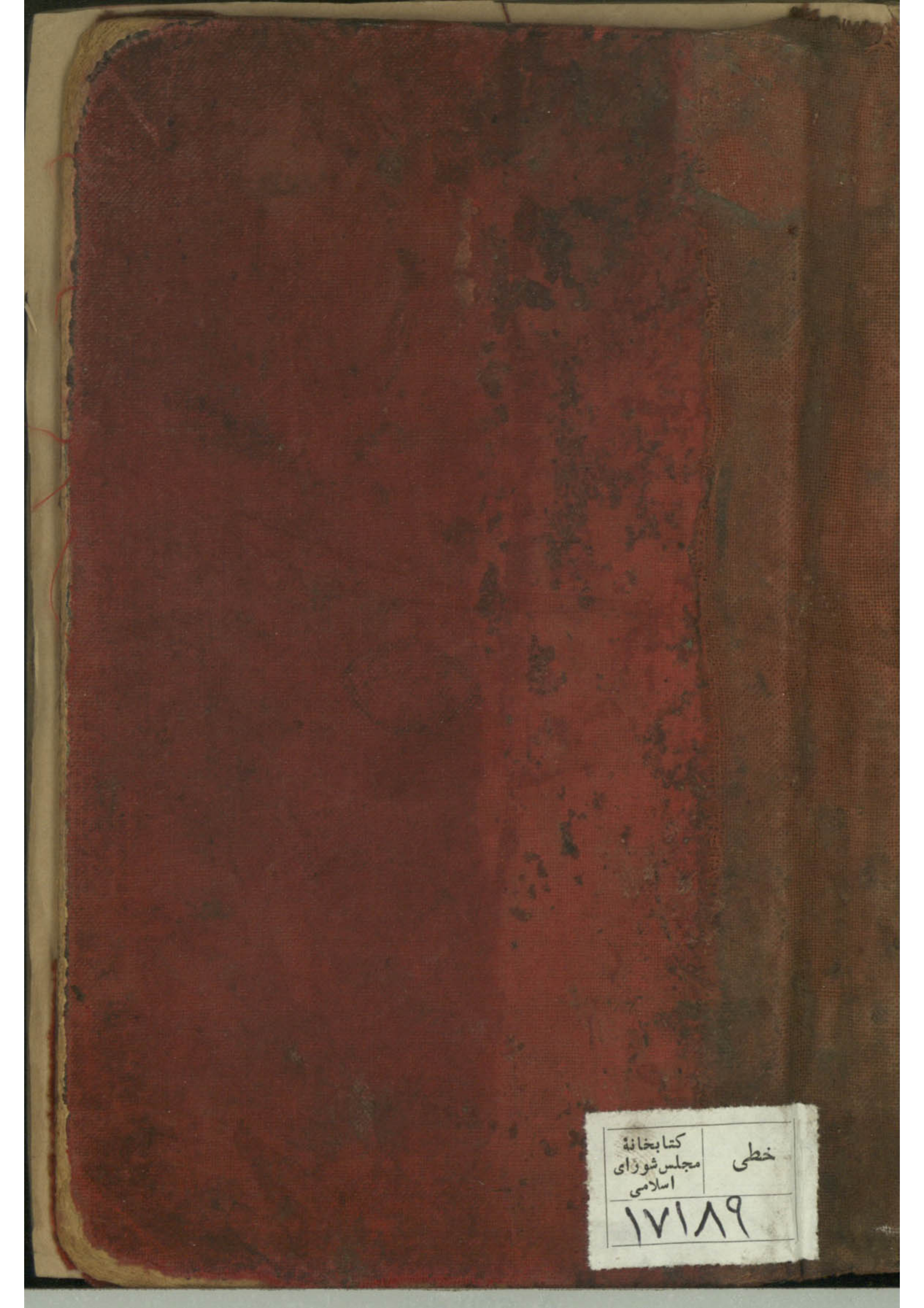
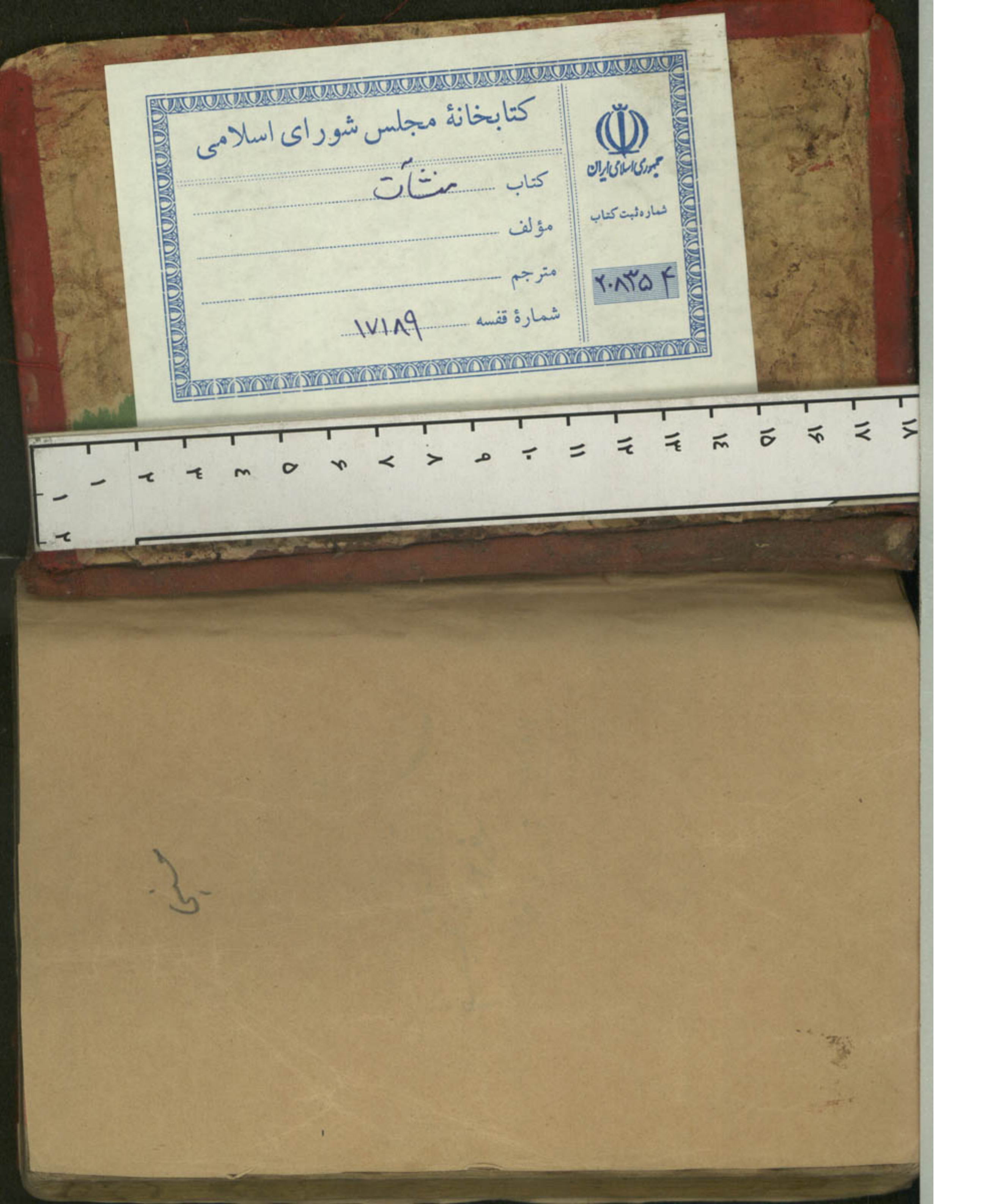

خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۱۸۹


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب منشآت
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۱۸۹
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۳۵۴


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب منشآت
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۱۸۹
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۳۵۴



دارا د رقعهٔ مرزا طاهر وحید علیه الرحمه تبارک الله این چه لعبت موزون است
و پیکر همایون که کبکان خوشخوان نزهتگاه انجمن سخنوری و کبوتران
اعجاز الحان حرم نعت وری سخنش میخوانند و کلامش می نامند گرامی گوهر
صدف صنع است از ابر نیسان احسان چکیده و در بحرین دل و جان پرورش
یافته غواص انفاسش از قعر ضمیر بساحل نطق آورده و جوهر فروش
لبش در رشتهٔ انتظام کشیده هر دانه اش بارزند یک خراج مصر جهان
و هر رشته اش بدلکشی رگ و ریشه جان عقیق یمنی در عشق نامش
سنه میکند و لعل بدخشان از سهیل صفایش آب در دیده میگرداند
کیمیاگریست که از کبریت احمر قلم و زیبق ورق و بوتهٔ دوات طلای
دست افشار خط میسازد چابکسواریست که در مضمار نامه بچوگان خامه
گوی نقطه می بازد زائر الحرمین دل و جانست از موطن باطن سفر گزیده
و در وادی عتیق لب با آب برکهٔ دهان غسل بر آورده و باحرام کعبهٔ بیان
کسوت نادوختهٔ لفظ در بر افکنده و از باب السلام سامعه بمسجد الحرام فهم
و مطاف اندیشه در جرا افکنده و از یاب آمده و بر گرد کعبهٔ دل گشته و
استلام حجر الاسود سویدا نموده و سعی تکرار بجا آورده و از مکهٔ دل
که ام القری قویست بر مطیهٔ خامه سوار شده و در رفع و خفضش بتجدید
تلبیه صریر کرده و در عرفات سکنات تامل و قوف نموده و در
مشعر مسطرش بروز آورده و در منای انامل بذبح قطع تعلق و تراشش

وحالات غریبه که این هیکل قدسی راست هردم برنگی برمی آید
و هر نفس بلباسی جلوه میکند عقل در حیرت که آیا بچه وصفش
توان دانست و فکر در اندیشه که بکدام نامش توان خواند معنی
نهان هویدا است یا نکهت نافه سویدا مغز بسته دهان است یا جوهر
شمشیر زبان صریر قلم قدرت است یا نغمهٔ قانون حکمت تراوش چشمه
زندگیست یا جزر و مد محیط الهی بی تکلف مغز قلم است و روح مجسم
آدم مکرم است که در مکتب معنی تعلیم اسما یافته و در محراب صحایف
مسجود ملائک انامل و اقلام گشته کلیم وادی تعظیم است از بیاض
بین السطور در جیب ید بیضا و عصا قلمش مصداق فاذا حیة
تسعی داود دهر است که در ترنم زبور تکلم طیور الفاظ را در پرواز می
آرد و آهن سرود لهای افسرده را بتفوق سرپنجه اعجاز چون موم نرم می سازد
سلیمان زمانست در صرح دماغ بر سریر سیمین مغز نشسته که پرندگان
لفظ و چرندگان خط و مار قلم و مور نقط بل از تحت الثری تا ثریا
دندان و از ماه صفحه تا ماهی بنان همگنانش در زیر نگین لب و انگشت
اویند عیسی دوران است از مریم بکر فکر زاده در مهد دهان تکلم نموده
و از سردار قلم بر آسمان صفحه عروج فرموده الله اکبر مگر خواجه عالم است
قائد او بنیت جوامع الکلم که در محشر دفتر و عرصات صفحات علم
سبز خامه می افرازد و نامه سیاهان معنی را به بهشت جاودان جان
و جنات عدن جنان میفرستد یا حیدر صفدر است که در برد العتیق قلم

بزو الفقار بنان اجنه خیال در سلاسل خط می کشد که دیدهٔ دل
خواهمت از حیرت و که جان : ای جان و دل و دیدهٔ تو زین جمله گرامی
قسم بر راستی که اگر صبح صادق سخن بر نمیدمیدی جمال دل آرای پردگیان
جهان علوم در نقاب ظلمت دیجور جهل مستور ماندی و اگر آفتاب عالمتاب
ترتیب او نتابیدی چمن پر اشجار و ازهار حقایق و دقایق پژمردهٔ
شورستان بیخبری بودی خوش در نگر که هم مشاطه خویشتن آرایی
شوخیهای اوست که طرهٔ شاهد ستایش خود را عبیر تعبیر می افشاند
و هم ذوق دامن افشانیهای جلوه ناز اوست که قامت رعنایی
ثنای خود را قبای حریر تحریر می پوشاند اهل عشق است بر خود
چیده چندین داستان ورنه کسی بر معنی یکحرف صد دفتر نمی سازد
امروز در درخشانی که گوش عروسان طبع مشکل پسند عالی
فطرتان را بگوشوار یکه زیبد جز لآلی لطائف این بحر بیکران نتواند
بود و درین عرصهٔ حریف ظریفی که نرد وفائی بید غائی و شطرنج عشرت
بی رنجی با او توان باخت غیر از جوانان سبکروح این خاندان و آدمی
زادگان این دودمان کسی نتوان یافت درین زمانه رفیقی که
خالی از خلل است : صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است : خاصه این مجموعه
جامعه و جان جسد سامعه و این چمن رنگین دلنشین و این بیاض برفی
و سواد اعظم که ماه بازغ توصیفش از کلف تکلف معرا است و چهرهٔ
حرف بی نظیرش از شکن جبین شبهه و شک مبرا طاوس زرین بالی

که در چمن آشیان نظیرش نخرامیده و فانوس خیالی که شبستان جهان
عدلش در خواب ندیده تار و پود حریر جلالش با اطلس فلک محیط از یک
کارخانه و رتبه مدایح اثنا عشرش برتر از بروج دوازده گانه نقل معجزات
بلند پایه اش باعث گردون نشین توام و نکات لطیفه تفسیر و حدیثش
با ملایکه سموات العلی از یک عالم از رشک نگینی جدول مذهبش قوس قزح
هزار تیر طعن خورده و از نقش مسطرش که مسیر آفتاب مضیء است خط استوا
سر رابیته برده شناوران بحر تشبیه کشتی نوحش مینخوانند که از اشتمال
بر اقسام مثنوی مصداق فاولئک فیها کل زوجین اثنین مینماید
و نخل بندان چمن گلدسته دلفریبش می نامند که از رباعیات چهار برگه
عیان کرده از حرفان دل میبرد مقطعاتش هم چون شاهدان مقطع
دلفریب بیتش و قصایدش یکسر چون منشور دولت با زینت و زیب
ابروی کلاهان ختنی که متاع روی دست دیوان حسن و جمال است از رشک
دلآویزی ابیات برجسته اش پیوسته با چین جبین و بیان سواد دیده
آهوان خطائی که انتخاب بیاض دلبریست در مردم ربائی الفاظ دلفریبش
دست نشین آوازه لالی لطایفش اگر گوش گذار صدف گردد
گوهر از شرم بقطره گردآید و عطار ظرایفش هر جا که طبله طیب طبعت
کشاید مجمر بهشت نفس در قفص سجیده بتماشا آید چراغ نصایح دل
فروزش فتیله کن پنبه غفلت و شعله مواعظ جانسوزش شیشه
ساز سنگ قساوت از لطف بدن اوراق رگهای نقش مسطر هر یک

یستوان شمرد و گنجینه عقل و هوش را سر بمهر تأمل بخشش هر فردی توان
سپرد ه شهرتست بر حریفان در هر طرف نگاریست یاران صلای عشق است
ارمیکند نگاریست چشم جهان نه پسندیدنی تازه تر گلستانیست در دست
کس نیفتد رنگین خوبتر بهاریست نگاریست چمنست بهزار رنگینی خلد برین
و گیاه چین رنگارنگ مضامینش دلنشین هر طرف از ترنم طایران معانی
بر هر شاخی نغمه سرائی و هر جانب از زمزمه سنجی مرغان روحانی
بر سر هر برگی نوائی بلبلان فصاحت بر گلبن نوخیز غزلهای تازه زمزمه
سازد قمریان بلاغت بر سر هر بوستان هر مصرع برجسته نغمه پرداز
ه گلشنی از حقایق است الحق چمنی پر شقایق است الحق
غنچهای حدیقه ناز است تازه گلهای گلشن راز است امید که تماشائیان
گلستان معنی چون بدین چمن سخن درآیند از خواندن و نوشتن چون
بلبلان پاک نظر برنگ و بوی خورسند شوند و از اوراق کندن چون
باغبانان ستمگر دست بگلچیدن در نیارند **فصل پنجم رقایم نصایح ختمایم رقعه
شاه پیر محمد پهلوانی** همیشه بیاد حق محفوظ و در حفظ حق محفوظ باشند
عالم فانیست مشغول بودن با حق سعادت جاودانی ذره یاد الهی به از
هزار بادشاهی طلب مولی از همه اولی اندیشه آخرت پیشه اهل معرفت
رضای دوست از همه نیکوست اهل یاد پیوسته شاد ه چو خواهی که
فردا شوی رستگار مزن دم بجز یاد پروردگار اشتغال عبادت موجب
سعادت بلند خدمت خداوند همت کم طلب وصال بیدار بی

شب منزل طرب فکر تمام ذکر دوام تلاوت قرآن حلاوت
ایمان الحال گوی در میدانست و در دست چوگان زود بتاز و
بباز که امروز این سامان و راه آسان فردا نه گوی در میدان
و نه در کف چوگان غافل همواره در حسرت و حرمان دنیا سهل است
و غافل بودن از حق جهل هوشیار باشی و بیدار باشی و از
غفلت بیزار باشی و در بندگی پروردگار باشی خلق بیگانه است
با حق یار باشی ۵ نمی گویم که از عالم جدا باشی * بهر جای که باشی
با خدا باشی * الله بس باقی هوس * **رقعه حسن رفیع بخلف
الصدق** جانمن عمر من هنگام شباب را به بقای حباب است در
یاب که این عمر بسی کیمیاست اگر اوقات را با آگاهی بگذرانی
در دارین بهیچ چه در نمانی صیقل تمیز زنگ از آئینه دل زداید تا
مصقله نسازی جلوه دوست کی رو نماید دانستی درست راه بر این راه
است بهوش باش که مدت فرصت بسیار کوتاه است اگر دریافتی
دریافتی والا عمر را بیهوده ضایع ساختی ۵ جوانی چون نسیم
نوبهار است * ولی برنگ و بوی گل سوار است * اگر دریافتی بر داشتی
بوسی * وگر غافل شدی افسوس افسوس **رقعه خواجه عبد الله انصاری**
ای عزیز دنیا محل غرور است نه مقام سرور زخم بی مرهم است و طلاق
داده ابراهیم ادهم خانه محنت و بیدادی است رانده جنید
بغدادی جرعه جانسوز تلخی است و پشت داده شقیق بلخی گریخته

غفلت و بدنامیست و ملعون بایزید بسطامی خود پرستان دون
همت را دیر است و مردود ابو سعید ابو الخیر بگذاشته اتقیاست
و برداشته اشقیا هر که طالب او ذلیل و زبان عذر او کلیل اهل
عبرت را این آیه دلیل قل متاع الدنیا قلیل ای عزیز نظر کن //
بگورستان تا به بینی چندین مقابر و مزار خفته نازنینان صد هزار
که همه سعی کردند و کوشیدند و در پای حرص و امل جوشیدند حیلها
نمودند و نقدها ربودند عاقبت مردند و حسرت بردند ای عزیز
از مرگ بیندیشی و امل بر دار از پیش و گرنه وای تو دوزخ ماوای
تو نشان خردمندی آنست که دل از دنیا بر داری و غفلت بگذاری
و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی زاد عقبی اگر در ظلمتی اینک
سراجست حساب امروز کن فردا چه حاجت کنون از حق فراغت
مینمائی بگورائی بدانی احتیاجت ای اهل جاه بازار درگاه و مسجد
بیگاه و روز در کنار دنیا آباد و دین تباه نه شرم در جوانی و نه
در پیری پشیمانی عمر کاستی و عذر نخواستی مرکب در کمین و مقام
در زمین و بازگشت برب العالمین غم دنیا بر دل و از کار آخرت
غافل ولا در کار حق میکن نظرها که در راه تو می بینم خطرها کت
از خواب غفلت چشم تا نه بگوش هوش تو گویم خبرها گذرگاه است
این دنیای فانی نماند مرد عاقل بر گذرها چو در پیش است
مرگ ای پیر انصار تماشای جهان کن در سفرها ای عزیز بگوش

که مردی شوی و جهد کن که صاحب دردی شوی بهمت درویشان
و برکت ایشان رخساره تو زرد شود و دنیا بر دل تو سرد ه
خواهی که درین زمانه مردی کردی ؛ واندر ره دین صاحب دردی
کردی ؛ روزان و شبان بگرد مردان میگرد ؛ مردی کردی چو گرد مردی
کردی ؛ حضرت عزت در ظاهر کعبه بنا کرده از آب و گل و در باطن
کعبهٔ ساخته از جان و دل آن ساخته ابراهیم خلیل الله است و این
بنا کرده رب جلیل آن مسجود مؤمنانست و این منظور رحمان ه
در راه خدا دو کعبه آمد منزل ؛ یک کعبهٔ دل شما و یک کعبهٔ گل
تا بتوانی زیارت دلها کن ؛ کافزون ز هزار کعبه باشد یکدل ؛
مست باش و مخروش ؛ و شکسته باش و خاموش ؛ که سبوی درست
را بدست برند و شکسته را بدوش ؛ اگر داری طرب کن و اگر نداری
طلب کن گل باش و خار مباش یار باش اغیار مباش یار
فروش است اسلام و خود فروش کفر تمام ای درویش بهشت
بهانه است مقصود خداوند خانه کار نه روزه و نماز کند کار شکستگی
و نیاز کند در رعایت دلها کوش و عیبها بپوش و دین بدنیا
مفروش هر که این ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت
کار خود سازد با حق بصدق ؛ با خلق بانصاف ؛ با نفس بقهر ؛ با
بزرگان بخدمت ؛ با خوردگان به شفقت ؛ با درویشان بسخاوت ؛
با دوستان بنصیحت ؛ با دشمنان بحلم ؛ با جاهلان بخاموشی ؛ با

علما بتواضع از حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که چه میفرمایند در حق چیزی که بحجت بدست آرند و بمشقت نگاه
دارند و بحسرت بگذارند ای عزیز سرمایه عمر مغتنم شمار و نجات از
نفس در عبادت جو و وقت مرگ بیاد دار و مراد نفس بر میار
بر زاهد جاهل اعتقاد مکن خود شناسی را کار بزرگ دان در همه
کار یاری از حق طلب از دشمن دوست رو حذر کن از نادان مغرور
اجتناب نما شنیده و نادیده مگو عیب خود بینا باش و عیب
کسان مجو ه اندر ره حق تصرف آغاز مکن ؛ چشم بد خود بعیب
کس باز مکن ؛ سر دل هر بنده خدا میداند ؛ خود را تو درین میانه
انباز مکن رقعه فیضی بابو الفضل برادر ارجمند دلپسند را بعد
سلام اعلام آنکه بشر بحب جاه و ریاست مجبور است و نفس
بی اختیار و شعور بکسب آن مطلوب مشغول خاصیت جاه غفلت
افزائیست والتفات پادشاه باده ایست کارش هوش ربائی
خلق را با چنین کس کار بسیار و چنین کس را با هوش بودن
بس دشوار اگر آدمی بمدد عقل خود را بحال آرد کیفیت آن
باده بحالش نگذارد و دوران مستی کجا بخاطرش آید و حساب
درویشان کجا نماید که فلک نا مستقیم غدار است و خاقانی فلک حاکم
عدالت شعار جاهش را بقائی نیست و عمرش را وفائی نه دشمنانش
از قبایحش در خنده اند و دوستان از فضایحش شرمنده

پس سلیم و فهم مستقیم باید که درین سیتها خود را بیخود نسازد
و بحال فرو مانند گان مظلوم بپردازد این نادان بی سامان را این
حالتها بر سر گذشت و از هیچ یک آگاه و بهره مند نگشت حالا که بر
تقصیرات خود آگاه گردید چه فایده که آن ورقها را بر فلک در نور
دید تا توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود
چون ایشان درینوقت فرصت وقت دارند اگر وقت را غنیمت
دانند و عنان توجه از جادهٔ تنبیه نگردانند بجانست من نگردم
شما حذر بکنید **رقعه منه** عزیز من در هر کاری که عرض نفسانی
در آید برکت ازان برخیزد چه از دو حال خالی نیست یا غرض بر آید
یا نه اگر بر آید موجب هلاکت که در دوزخ را کلید جز حصول مراد
نفس نیست و اگر بر نیاید گوهر اوقات که بی بهاست از دست رفت
پس درینصورت بیش ازان از دل باید سترد که نجات دران است
زیرا که کلید در بهشت منع نفس از اغراض است و بس کما قوله تعالی
واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة
هي المأوى امور دنیا سهل است پس بهوش باید بود که کار دین
بفریب نفس لعین الوده غرض نگردد نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سيئات اعمالنا والسلام على من اتبع الهدى
ایضا منه عزیز من تمتع از دیدار یکدیگر دران جهان باید جست
که روز کارش بسر نمی آید و نعیم آنمقام مقیم است زندگانی دنیا

بمردم برای آن داده اند که آنرا صرف حصول نعما جاودانی کنند چه
نعیم چند روزه پیش همت بچیزی نیرزد و فرصت دنیا برای
آنست که اسباب راحت عقبی بدست آرند و زاد آخرت کسب کنند
و آنچه توشه سفر آخرت تواند بود چیزیست نهایت سبک و نفیس
برای آنکه راه دور و درازست و راه دور بار گران نتوان برداشت
و بمنزل نتوان رسید بار اندک باید قیمتی جواهرهای نفیس که بوزن
سبک باشد و بقیمت گران چشم بیکانگان بران نیفتد و دست
دزدان ازان کوتاه باشد و چون وقتی حاجت افتد ببهای
گران توان فروخت که تمام مصالح و ما یحتاج ازان راست گردد
انچه در آخرت بمنزله جواهر نفیس تواند بود عمل با اخلاص است و اخلاص
بقدر شناخت بحسب مرتبه اخلاص بقدر رشی ازین رو گفته اند که دو
رکعت نماز دانا بهتر از هزار رکعت و در حدیث آمده که خواب دانا
بهتر از عبادت نادان نادانی که بدانش حقیقی نرسیده باشد هر
چند دیده بر هم فشارد و سر پیش افکند نه از روی اخلاص الهیست
چون نیک درنگری گرفتار خیالست و اهی ^ گر بکاوی کوشش اهل مجاز
توی بر تو گنده باشد چون پیاز ^ جماعه مقلدان خود را بصوفیه نسبت
میکنند صوفیه از ایشان در آزار و خدا از ایشان بیزار و هم طوایف
الوجودیة والحلولیة والالحادیة ^ نا رفته ره صدق و صفایی چند
بدنام کننده نکونامی چند ^ پوشیده مرقع این خامی چند ^ بگرفت

زطامات الف لامی چند مرد رشید کسی را گویند که کار دنیا و دین خود بسامان دارد چون چنین کرده شد انسان کامل شد والا پای در گل ه عزیز من دین و نفس و شیطان پیوسته آدمی ترسانند چنین وا مینمایند که اگر از طریق مادست برداری بمحنت و سختی مبتلا گردی حق از آنجهة دوستان را بسختی و بلا پرورش میدهد تا چون آنها ایشان را از آن ترسانند نترسند ازین رو که با او خوگر شده اند چنانچه از صنعت شیر حکایت کنند که بچه او در اول نوبت در اول نوبت از هر سو که آواز می شنود می ترسد شیر او را در کنار گرفته آوازی بصلابت در گوش او می کند قریب باواز رعد پس از آن آن بچه از هیچ آواز اندیشه نکند چون شیر را بدینگونه هدایت و تدبیر در بارهٔ بچه خود باشد شیر آفرین را در باره دوستان خود که پروردهٔ لطف اویند چرا نبود تبارک الله رب العالمین رقعه منه عزیز من هر دلی که او را جز یاد خدا کاری افتد آسایش میناد و هرگز نه بیند و هر جان را که غیر محبت خدا محبت چیزی رود لا بمراد مرساد و هرگز نرسد ه دلی کو بنده خاصش نباشد ÷ همیشه غرق در خون جگر باد ای برادر چون کسی را بهبینی در سرش سودای اینکار است در پایش میبر که آسمان گرد چنین سر گردانست و چون دلی یابی که سوخته این راه است در برش گیر که محل نظر رحمانست جز باکس مساز

وغیر او باکس میبر داز که خدا کس او باشد هیکس نباشد ه اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ÷ من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم رقعه عزیز من می آید روزی که خدای عزوجل بندگان را بپیش خواند و حجاب از میان بردارد هر بنده که امروز مهر او نورزیده باشد و با ذکر او انس نگرفته و معرفت او حاصل نکرده آنروز از لطف او تمتع نیابد و زبان حالش گوید ه آتش خرمن منی شبنم کشت دیگران ÷ دوزخ من چرا شدی ای تو بهشت دیگران ÷ داور را از اشراق آفتاب حقیقت آن رسد که خفاش را از آفتاب نعوذ بالله منها رقعه عزیز من مردم گمان می برند که آدمی می میرد و این وهمیست باطل بلکه او منتقل میشود از یک پرده بر پردهٔ دیگر چه هستی تو بر تو ست از هر پرده که نقل کرده اهل آن پرده گویند مرد و آن پرده که در انجا رفت گویند زاد ه تن چو مادر طفل جان را حامله ÷ مرگ درد زادنست و زلزله ÷ عملهٔ او لسان او گویند اگر اعمالش شایسته است مانند کیست که از زندان بگلستان رود یا غریبی بوطن و دوستان پیوندد و گرنه بعکس آن اللهم اعفنا من آفات الدنیا والدین رقعه عزیز من حوصله را کم کم فراخ باید ساخت و همت را عالی چون شناگر که نخست در حوض و ثانیا در نهر که شنا کند تا نوبت بدریا رسد و اگر اول بار بدریا شود حالش خرابست بس آدمی در دنیا برای آنست که بتدریج آشنای

این آشنا کردد وانکه آشنائی ندارد چاره نیست جز اینکه
خودرا در آتش افکند وبالم سوزش آن مشغول باشد چون عاشقی
که داغش نهند تا بسوزش داغ از سوزش عشق مشغول کردد
رقعه عزیز من آدمی را از کوهر عشق آفریده اند بی تعلق بچیزی
بهر وجه خودرا مشغول کند مضطرب ورزد وآرام کیرد اکر آن چیز ام
فانیست فنای آن زهر صفت در دل او اثر میکند ودل اورا
می میراند واکر باقیست از بقای آن مدد بدل میرسد ودل
زنده میکردد مثل این مثل کرسنه است که بهر طعام که میرسد از بهر
تسکین جوع بی اختیار میخورد اکر طعام موافقست موجب قوت
وحیات می شود واکر ناموافقست باعث هلاک میکردد درین صورت
همان اولا که دلرا بباقیات صالحات مشغول دارد وبجز یاد خدا هیچ
چیز را نا چیز انکارد والسلام علی من اتبع الهدی رقعه سید
قاسم نبیره سید حسین رسول نما از خیرخواه عالم برادر کرامیقدر
عالیشان محمد فاضلخان سلمه الله تعالی بعد از سلام معلوم نماید
خط اخلاص نمط رسید وانچه استدعای دیدن رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم بجواب مرقوم بود مفهوم کردید درینولا مکرر از جناب رسالت
مآب ارشاد شده این عاصی خودرا از سفارشی مردم بذکر بدان
جناب مکرم یکسو سازد الحق این ناکس را چه یارا که سفارشی کسی
دران جناب نماید چون خود در بارکاه عالم پناه بار دیدار و

گفتار چنانکه مظنون دوستان است ندارم چه لیاقت وچه
طاقت که بوساطت خود کسی را دران درکاه در آرم چندین سال
فضولی کردم حیف از بیقدری نفس خویش وقوف نداشتم حالا
بپاس خاطر آن برادر بعض کلمات ضروری العمل مرقوم میسازم
وما توفیقی الا بالله برادر من در وقت مراقبه صورت رسول خدا
بر سر خود وجمال مرشد بر دوش چپ تصور کنند تا بسط رو نماید
واستغفار از کناهان خود آنچه یاد باشد مفصل وانچه یاد نباشد
مجمل لازم دانند وتا کشایش کلی حاصل نشود باز نمانند وعجز و
الحاح بسیار بکار برند از استماع پیدا شدن شوق دیدن دل
مودت منزل مسرور کردید حق تعالی آتش شوق را آنا فانا شعله
زن کرداند چندانکه یاد ما سوای حق سراسر بسوزاند برادر من محبت
الهی آتشی است که در دل مؤمن پیدا میشود دانا کسی که آن آتش را
بروحه ذکر واعمال صالحه پیوسته افروزان دارد وابله کسی که معطل
کذارد تا با فسردکیهای غفلت ومعصیت فرو نشیند بهوش باش
که صیدی بس بی بها بدام افتاده زنهار زنهار تا نکنی یک نفس زدست
در سر انجام امور ظاهر از ظلم ودروغ وفسق که آفات حکومت و
امارتست احتراز لازم دانند وبکلمه طیبه همیشه رطب اللسان
درود چندانکه توانند بخوانند باید که در شب وروز کم از هزار
کم از هزار نباشد وکلمه تمجید با تفهم معانی اکثر ذکر میکرده باشند

وقت سحر و بعد عصر استغفار هفتاد بار در شنا سند و سوره
الم نشرح برای کشایش ظاهر و باطن هفتاد و سه مرتبه بعد
هر نماز واجبات شمارند و ورد یا حی یا قیوم هزار بار از
دست ندهد و مراقبه مودت بپیوسته ورزش نمایند تا ترک لذات
و شهوات بر نفس آسان کردد و خوف و احتراز از ظلم و معاصی
بر دل غالب آید و کتب احوال اولیا البته در مطالعه در آرند و هر جا
سالکی و مجذوبی شنوند در خدمتش شتافته دعای بهبود دارین
خواهند و هر چه در خواب یا مراقبه بنظر در آید اگر موافق شریعت
باشد قبول فرمایند و الا توقف نمایند تا نفس الامر روشن کردد
و سعی در تحصیل علم ظاهر فرض است عالمی را همراه داشته بتحصیل
بر دازند و طریقه رحم و طریقه و نفع رسانی بخلق بیشتر کیرند و هر روز
یکحصه طعام یا نقد موافق قوت یکروزه در راه خدا صدقه دهند و
بارواح رسول الله علیه وسلم و جمیع انبیا و اولیا ثواب آن هدیه نمایند
و این عاصی ضعیف را از دعای خیر فراموش نفرمایند والله الموفق
والمعین لمؤلفه بعزیزی دوست دوستی دوست از دشمن نشناس
منی بر ارباب امتیاز دوست و دشمن ضرور و اعتماد نمودن بر دوستی
دشمنی که بنا بر شدت عداوت اعدا عدوک نفسک التی
بین جنبیک در شان اوست از عقل و دانش دور رانده
ناسره دینار دشمنی بطلای بیغش دوستی و دوام اتصال خلا و ملا

وتحقق

وتحقق امتداد صحبت بحقیقت از علامات غالب غلبهٔ اعداست
اجتماع این صعاب صعوبت سمات ثلاثه بتسلی اکر در مورد اتفاق
افتد جهت از پا بر افکنی صد بیل کافیست الحذر الحذر ای و
دستان با هزار مرض مستولی بدوا نا پرداز بی زور چون مور از دست
جفا بالا دست این دشمن شیر پنجه تاب سیلئی قوی دست فی صولت
صد خصم بیا افکن که بحکم این حکایت مشهوره که بیکی از مجاهدان
حیدری جهاد اکبر نظر باظهار یکدلی و نیک اندیشی خویش در حین
دید توجه رستم جهاد اصغر و تماشای معرکه سربازان اسیر
جان کذشته اشاره بنوشش جام ملبب مل شهادت نموده و بعد
تفحص و تفتیش ما حصل سوال نا صواب جواب صورت حال بصداقت
مقال بدینمعنی بمعرض کذارش آورد که ای قوی دست خصم مخفی جگر
خراش لبریز آبداده سیف بران ناله پرخش جوشن فرو لشان می بکه
در اختیار انز واو قبول عزت و اخفا از ایذادهی هزار وجوه من
واو جهاد دکو ونه پسندیدی که بقدر طنین پشه صدائی از در دوست
بر آید و بکوشش یکی از اهل هوش در آید بضرورت در جدال جهاد
صغر جانبازی خویش بامید شهرت و آوازه پسندیدم تا مکر بسبب
سر بازی بر سر لسان کسی بکذرم سبحان الله در پردهٔ دوستی بقول
محنت قتل دشمنی بکار برد و در یکانکی خود را از اصل خلقت
کنفس واحد مینماید و دعوی هم محشوری خویش تا بحشر بل از آن هم بیش

در صورت دوام به شهرت واجب القبول بر ثبوت میرسانند
اللهم احفظنا من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا

منه بعزیزی با تمیز عزیز واقف از همه چیز سلمکم الله
العلی العزیز بحلاوت کلام مرارت التیام اعزه پسندیده آغاز
ونکوهیده انجام جام جان خود را از بادهٔ سرور خمار غم معمور از تبعیت
نشاط دور مملو نباید ساخت و آهوی دل خود را بیخودانه در دام فریب
خرگوش مزاجان شیر در چاه اسیر کن روزگار نباید انداخت در پیش
ایام از تماشای مال نا اندیشی و بجرم ناکوشی و لحاظ از خود رفتن
آهو و شیفتگی او بحرف ناخوش صدائی ساده دل فریب تهر
ممزوج بظاهر شیرین دشمن غول شیم خون آشام خویش و
بهلاک رسید یکی او بهلاک رسید یکی او بسبب پیش آمده همین واقعه
واقعا بدر یافت در آمده هر که خواسته دشمن دوست نمای دغل
رو بهراست بنزاده و مدارای اعدا سروت اخلاص عداوت در بغل
مقارن صداقت الکار داغ کار بپای خویش در مهلکه کربت غربت
مرگ ناگهان در آید و هلاک زهر هلاهل مکر کرد و بجان رحم خواهی
دوستان جان دوسته از سر جان ناگذشته پا پیش مگذارید و در
دبره مخوف جرأت فزا میارید که اولین جنبش اقدام درین
طریق پر مشاق وداع عافیت است و سلام رخصت سلامت
جگر شیر نداری سفر عشق مکن آب شمشیر درین راه نرسه میگذرد

رقعه عزیز من قدر نعمت منعم حقیقی عم نواله نوعی باید شناخت
که اگر تا ابد از ماکول و مشروب جحیم که زقوم است و آورده خالق
کریم روزی رسد روی شکرگذاری بر تافته نگردد بلکه به نسبت آن
انعام نازشی باید نمود که منعم نهایت عظیم الشان است است
انعام چنین منعم بهر کیفیت که باشد فخر لیست که در حوصله اسعد اولو
اسعد موجودات نگنجد تا بعوام چه رسد و ثنا ستائی حق نعمت
آنکه تا شکر یک نعمت بتمامه نگذارد پذیرای نعمت دیگر بودن
حرام شمارد پس اگر اولین نعمت جحیم و زقوم بود بانصاف و استحقاق
بجا و زازان نتوان فتنه نمود کو دل اندازهٔ نعمت شناس
تا طلبم نعمت و دادم سپاس شمع طلب گر فروزیم به در تب
امید بسوزیم به رقعه ای سیاه بخت گریز با آنخدائی خدا که از
فراق تو در بر ما پیراهن صبور شده قبا مرو در پی نفس و هوا در ا
بوحدت ابلا فقر اگر ماسوی الله حق جل و علا در احاطهٔ زوال است و
فنا همه را بمقراض لا و توجه بحضرت الا الله شما حق خدا نگهدار
تا حق ترا در حفظ خود نگاه دارد و در زمان سهولت و آسانی خود را
آشنا شو او کن تا در وقت شدت و دشواری ترا دست گیرد
و اگر حاجتی روی دهد روی نیاز جز بدرگاه او میار و جز از وی استعانت
مخواه و یقین دان که اگر خلق عالم در صدد آن شوند که نفعی
که مقدور نباشد بتو رسانند و مضرتی که قضا بر آن سبقت نگرفته

یرید

باشد بتولاحق گردانند نتوانند یفعل الله ما یشآء یحکم ما
س عزیز من اصحاب دنیای دون همه ارباب احتیا
جند و کسانیکه ما بینهما محتاجند یکسر از پایه جمعیت دور [از] اقبال
بنانی جانی می ستانند و بخواهشی ملکی ویران می سازند
وقتی که مرگ آید همه از بینها می رو باید باید هیهات خود رفته
دیگران رفته افسوس خود مرده و دیگران برده س این نکته
مرا از اهل دل شد مفهوم موجود شود حباب آسا معدوم تا
کی گردی بگرد دنیا غافل دنیا معلوم و اهل دنیا معلوم دستور
العمل ابو الفضل این منشور الاداب اکبر و دستور العمل کار
آگاهی از منبع عاطفت ظل الهی و معدن رافت شاهنشاهی
شرف صدور یافته که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان
بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوسینان اخلاص منش
و امرآ عالیقدر و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش
عمل نموده در انتظام امصار و قریات فراغ پذیر باشند اول طریق
اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی
جویا باشد و نیاز مند درگاه یزدی بوده خود او غیر را منظور نداشته
شروع در کار نماید و بکر خلوت دوست نباشد که طرز درویشان
صحرا گزین است و پیوسته با عام [illegible] و در کثرت بودن
عادت نکند که طریق اهل بازار است القصه در ماند و بود نو

و میانه

و میانه روی بکار برد و سررشته اعتدال از دست ندهد یعنی نه
کثرت گزیند و نه وحدت وحدت و بزرگ گردها را ایزد
بیچون را چیز دارد و به بیداری صبح و شام و همه شب و روز عبادت
کند و در هنگامی که کار خلق خدا انباشد بمطالعه کتب ارباب صفوت
و صفا مثل نسخه علم اخلاق که طب روحانیست چون اخلاق ناصری
و منجیات و مهلکات احیا و کیمیاء و مثنوی مولوی پردازد تا مراتب
دینداری آگاه شد و در تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا
نرود و بهترین عبادات الهی در فرشته تعلق سر انجام مهام خلایق است
باید که جماستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی منظور نداشته یکسان
بیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص
گوشه نشینان و مجردان که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش
نمیگشایند بقدر طاقت خبره کند و بصحبت گوشه گزینان خدا جوی رسیده
التماس همت نماید و زلات و جرایم مردمانرا بمیزان عدالت سنجیده
پایه هر یکی را بجای خود دارد و باین قسطاس دانش اساس
با داشی نماید و بدل دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام
تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بر زبان
آوردنی و سزادادنی چه بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است
و بسا تقصیر بسیار قابل اغماض و متمردان را به نصیحت و ملایمت
و درشتی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت

درگذرد به بستن و زدن و بریدن اعضا و کشتن بر تباین ملا رج
عمل نماید و در کشتن دلیری نکند که نتوان سر کشته پیوند کرد
و تا تواند قابل کشتن را بدرگاه فرستد و اگر نگاه داشتن و
فرستادنش موجب فساد داند از هم گذارند و از پوست کندن
و در ته فیل انداختن و امثال آن که رسم سلاطین کبار است
احتراز نماید و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد
که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را لگدکوب
هم سودمند نیست و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد داشته
باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید
و اگر احیانا گویند غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش
سد راه گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد عزیز
دارد که مردم در گفتن حق نهایت عاجزاند جمعی که بدذات و شریراند
میل گفتن ندارند و نیک ذات ملاحظه مندی باشد که مبادا مستمع
برنجد خیراندیشی که زبان خود برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر
دارد و خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوشامدگویان ناساخته
مینماید و یکبارگی با ایشان بد نگردد که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرور
و در پرسیدن دادخواه بقدر وسع بنفس خود اهتمام نماید بدیوان
مینشسته از فریاد او که شاید ز دیوان بیداد او و آسامی دادطلبان را
بترتیب آمد نوشته پرسش نماید تا پیش آمده محنت انتظار نکشد

وسی

و پیش دستان خدمت را باز از تقدیم و تاخیر نماید و هر که بدی از کسی نقل
کند در سزای آن شتاب ننماید و تفحص کند که سخن ساز مفتری بسیار است
و راست گوی نیک اندیشی کمیاب و در هنگام غضب سررشته عقل از
دست ندهد و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفروتنی خرد و
اخلاص ممتاز باشند مختار کرده باشند که در زبان هجوم غم و غصه که عقلا
دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق ضنت نورزند و سوگند خور نباشد
که سوگند خوردن خود را بدروغ متهم داشتن است و مخاطب را به بد
گمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند که شیوه اجلاف است
بجمیع رعایای ریزه و عمده فرداً فرداً فرا رسد و از قرار برنگردد
و سعی نماید که سپاهی و غیره در خانه مردم بی رضای ایشان فرود
نیاید و در کار بر عقل خود اعتماد نکند با داناتر از خود مشورت نماید و اگر
نیابد هم مشورت را از دست ندهد که بسا باشد از نادانی راه حق
یابد چنانکه گفته اند   گاه باشد که پیر دانشمند   بر نیاید درست
تدبیری   گاه باشد که کودک نادان   بغلط بر هدف زند تیری   و نیز
با بسیار کس مشورت نکند که عقل درست معامله دان داد خدا است
نه بخواندن بدست افتد و نه بروزگار دراز گذرانیدن مبادا جمعی نادانی
در امری مخالفت نمایند و از عقل خود هم باز دارند هر کاری که از ملازمان
تواند شد بفرزندان نفرمایند و هر چه از فرزندان صورت تواند گرفت
خود متکفل آن نگردد که آنچه از دیگران فوت شود خود تدارک آن تواند کرد

و آنچه از خود فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر بیهوشی و اغماض
نظر از تقصیرات خود کنند که آدمی بیگناه نمی تواند بود گاه از تنبیه دلیرتر
میشود گاه بغیرت و آوارگی اختیار نماید آدمی باشد که بیک گناه
تنبیهش باید کرد و آدمی بود که هزار گناه ازو باید گذراند عرض کار سیاست
ناکسرین مهمات با آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و راههارا بمردم خداد
پرسی جدا جدا در سپارد و نیک و بد انرا از انها بپرسد و همواره خبرگیران
حال که وه باشد که سر داری عبارت از پاسبانیست و دین و مذهب
کسی متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر است زیان خود نکزیند
در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد
کرد اگر حق با وست خود با حق سر مخالفت داری و اگر حق با تست و ادنا
دانسته خلاف آن گزیده بیمار نادانیست محل ترحم و اعانت است نه
جای تعرض و انکار نیکوکار و خیر اندیش و دوستدار هر کرده باشند و خورش
از اندازه نگذارند و از مقدار ضرور تجاوز تا از حیوانات فرا ترک شده
بر تبه انسانی اختصاص یابد و تا تواند شب بیدار باشد و اصحبت مردم
شدید العداوت پرهیز دارد و سینه را از زندان کینه نسازد و اگر از کسی
گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون
است این فرخسته ها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و نهل کمتر کند
و پیوسته از جاسوسان خبردار بود بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی
و بیطمعی بس کمیابست پس هر امر چند جاسوس تعیین کند که از یکدیگر خبر

دار نباشند و تقریر هر کدام جدا جدا نوشته از ان پی بمقصود برد و جاسوسان
شهرت گزین را معزول سازد و بدذاتان و شریران را بجوه راه ندهد
اگرچه اینجماعه برای تنبیه کاران دیگر جو شد اما آن گروه را در دل خود همیشه
متهم دارد که مبادا در لباس قصد نیکان کنند و از نزدیکان خبردار باشد
که بوسیله نزدیکی بر کسی ستم نکنند و از نزدیکان خبردار باشد که بوسیله
نزدیکی بر کسی ستم نکنند و از چرب زبانان درست که در لباس دوستی
کار دشمنی میکنند بر حذر بود که فتنه ها از این گروه پدید می آید در ترویج
دانش و کسب کمال اهتمام نماید که ارباب استعداد از طبقات مردم
ضایع نشوند و در ترتیب خاندانهای قدیم همت گمارد و خرج را کمتر از
دخل کند که سر انجام معامله در کرد آنست و گفته اند هر که خرج او زیاده از
دخل کند کسیر انجام معامله احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد
چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و در وعده تخلف نورزد و درست قول
باشد و همواره مشق تیر اندازی نماید و بشکار مشعوف نباشد بجهت
ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر رشته تعلق است گاه گاه بآن پردازد
باید که کوتوال هر شهر و هر قصبه و هر ده باتفاق اهل قلم ساکنان هر محله
خانه بخانه در قید کتابت در آورده که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن
گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر
سازد که نیک و بد آن بصواب دید او شود و جاسوس محله قرار دهد
که وقایع شبانروزی آمد و رفت محله می نوشته باشد و مقرر نماید که

که اگر در خانه دزدی درآید یا آتشی افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند
همسایه معاونت کند و صاحب محله و خبرداران را نیز اعانت نمایند
و اگر بی‌ضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و جرمانه بدهند و پیوسته
احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریابد چه دخل هر که کم است
و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست و در همه حال نیکذاتی و خیراندیشی
را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام داند نه سرمایه اخذ
و جر و چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت محافظت چوکی
شب تعین نماید و سعی کند که در کوچه و بازار بیگانه نباشد و تحقیق
دزدان از گره بر و اچکه و غیر آن بواقعی نماید و اثری از ایشان نگذارد
و هر چه گم شود یا بتاراج رود یا دزد آنش برند پیدا سازد و الا از
عهده برآید و اموال غائب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث
باشد باو گذارد و گرنه بامین سپارد تا آنکه صاحب حق پیدا
شود و بحق خود برسد و تقید نماید که اثری از شراب نماند و خورنده
و فروشنده و کشنده آنرا باتفاق حاکم آنجا تنبیه نماید که مردم
عبرت گیرند و اگر کسی از روی حکمت چون دوا بکار برد تعرض احوال
او ننماید و در ارزانی نرخ اهتمام کند و نگذارد که مالداران بسیار خریده
ذخیره نمایند و بمرور فروشند **ایضا منه** خیرخواه حقیقی ابو الفضل
همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای دوام دولت جاوید ملاذ
قیام دارد و امیدوار است همیشه بصحت و بهجت کام روای جهانیان باشند

و گرامی اوقات در صید دلها گذرد و خواهشهای مردم را بشایسته
پاسخها چاره گر شوند می‌شنود که مردم میروند و آنانکه هستند از
آزرده دل اند و عرایض متضمن التماس طلب بدرگاه والا می‌نویسند
ازینمعنی حیرت روداد و از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یکیک را
در خلوت طلبداشته بزبان خود دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی
رود اغماض کرده گروه گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگذاران
نزدیک باید احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است
انعام از خلعت و زر و اسب اگر مقتضای وقت نباشد پنهان
دادن و گرنه بعلانیه و الوش فرستادن و در مجلس نشاندن و سخن
فرمودن و نزدیک استاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن
و بمنازل مردم رفتن برخی باشند که جمیع اینها به نسبت انها باید
نمود و بعضی چندی را در خور این امور بهنگام فراخی بنا باید انداخت
دولتمندان کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکوئی را بدام کشیده
اند دیگر بچندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشند
باید فرمود که احوال را بملاحظه در خلوت بعرض رسانند و دقایق
بابری در نظر دارند و آن زیست و روش و همواره نیایش گری
بایزدی درگاه خاصه سحرگاه و از مجذوبان و درویشان کنج نشین
استمداد نمودن پیش نهاد همت باشد چنانچه بعقل روز افزون
و بخت بیدار از کیفیات گذشته اند از خواب اول روز هم بگذرند

یقین منست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیراندیشی
بیتابانه آنچه معقول میداند معروض میدارد سر کردن کارایشانست
دولت و صحت روزافزون باد ایضاً منه خیرخواه حقیقی ابوالفضل
همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوهٔ گلشن
اقبال را از ایزد توانا میخواهد و آنرا ستادهٔ دولت جاوید طراز شاهنشاهی
میداند امیدگاه آوازهٔ هشیار خردی و کارشناسی و قدردانی و معدلت
دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود عطرآمیز و نشاط افزای روزگار
گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را
بنا گزیر آن ابای ساخته بخود همانقدر پرداختن شایستگی دارد که
پیکر استخوانی منتظم باشد برخی خلاصه اوقات در پاسبانی
خلایق گذرد در معنی آن نیز کار خویشتن ساختن است لیکن هر کسی
چنین آنکار را از خوابید که نفهمد توقع در شبانروز لختی بشنودن
داستانهای هوش افزای باستانیان نامزد فرمایند کتب بسیار
و افسانه بیشمار همانا باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری ب
و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و کلیله دمنه نشنوند نه شنوائی
که کلانان آنرا سرمایه خواب دانند برای آنکه سرشته نیک و بد بدست
افتد و رهزنان درونی و برونی چیره دستی ننمایند اخلاق ناصری
و جلالی و نصف آخر کیمیای سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک
یاد گیرند و مثنوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز مذکور محفل همایون باشد

دولت و بهجت افزون باد منه درحمایت ایزدی باشند انفاس
گرامی را که مهمانات عزیز اند احترام داشته اگر زندگانی رواج
هر آینه موجب حصول سعادت نشاتین خواهد شد آن بزرگداشت
به نسبت هر طائفه بطرز دیگر است لیکن در پاس چهار چیز همگنان
اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی صاحب
سیوم خیرخواهی عموم خلایق چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی تقلید
و تدبیر نافهمیده که گذاشته همنشینی خرد صواب اندیش نماید همه
امور شایستگی سرانجام پذیرد سخن بسیار و وقت اندک بهر
حال چون در کارگاه تعلق در آمده اند از همه کارها بر آید حوایج و
مهمات خلایق را اهم دانسته اشتغال فرمایند و همواره با جهانیان
بصلح و با خود بجنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت
ناملایم افزایند الحمدلله بهجمندی بترک از درستی و راستی
و حقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند از این خوبیها ستوده بنیز دامن
دامن اندوزند و در انجاح خدمت بارگاه خلافت پیش نهاد همت
والا نهمت کفایت سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اند غمخواری و
تیمار داری جهانیان چنان بود که دشمنان از گزند حساب خاطر جمع باشند
نمیگویم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این گفتن بدوستی
و خلاف کرم است لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آنطور
سلوک رود و از فرزندها نه بر کنار بوده فطرت عالی را پدر و مرشد

سازند من کار بی پایانی خویش را کی بانجام رسانیده ام تا بهم دیگران
پردازم منه شرایف شوق و جلایل محبت که مرکوز خاطر ارادت آلوده
بیان نمی سازد و امتناع گرانمایه را ببازار نمی آرد چه مشتریان این
جواهر بی بها بازبها خورده از خواهش ابتیاع قدیم باز آمده اند
کالا را در کسادی بازار کشادن نه از آیین سوداگریست و نیز چون شناخت
این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند در مشغولان جهان گفتگو را این
کردن و چشم تصدیق داشتن نه طریق خردمندی پس ازین باز آمده
سخن چند در معاملات که در روش خیرخواهی مناسب میداند ابلاغ
مینماید اول اگر بعضی مدعیات در پرده توقف ماند بحصول نه انجامد
طریق نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلوده
نفرموده بجان اندر خدمات مرجوعه سرگرم باشند چه جای ارباب
اخلاص فکیف آن طائفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار
نهند الله الحمد که کمان این فراجدان زمانه آنست که آن اقبال آثار ازین
گروه والاشکوه اند تا نیاور سرانجام مهمات و تقدیم خدمات نظر حالت
خود انداخته در کردار و نام نیک که محصور است در شناختن پایهای آدمیان
و باندازه آن اقبال آثار ازین گروه سلوک کردن و در مراسم داد و ستدها
و دهشها کار آگاهانه عمل نمودن توجه فرمایند امید که همیشه توفیق اعمال
پسندیده قرین ایشان باشد منه شرایف سرمدی که بر راستی معاملت
و درستی محبت در خاطر جا دارد استدعا نمود که اندازی چند نوشته
سرگرم توجه
شود

شود تا در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را
آشنای ایمانانه ساختن و تسلیم بر کاغذ نهادن ساده لوحان را در
گمان انداختن است که گذارش و سخن و نکو رنده کلام رموزدان نقشه
صورت و حقایق شناس عالم معنی است لیکن بخواهش او خاطر را ازین
اندیشه باز آورده کردار خود را چه سان گوید فهمید که بهای خود را برقم
می آرد ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان بظهور آمد آن
بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند
که چنانچه غذاهای روح طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان
غذاهای ناگوار روحانی که دارد مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه
و مورث موت میگردد هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده
در دین و دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند در لقمه حلال می نویسد تا آساس معامله
دانی و خداشناسی بر نهج صواب باشد امروز که ناراستی و نادرستی
چون درستی و راستی محجوب جمهور عالم و خیانت و حیله و مکر شایع و رسم
و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست تطاول دراز کرده اند لقمه
حلال پس دشوار است زمین خرابه که حق کسی بآن متعلق نباشد
پدید آمدن بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت
از وجه حلال بدست آوردن پس مشکل و قوتی که بوسیله آن
قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید پس عزیز و یافتن
کان طلا و نقره را و امثال آن از محتملا دور است و بر تقدیر وجدان

اسباب کندن و برآوردن ناپدید و میوهٔ خدا آفرین که ملک کسی
نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه
بود از ممنوع عالم پس بعید از اینجا بحال سایر حرفه و مکاسب که
پی میتوان برد قطع نظر از همه معامله که اندکی از بسیار گفته آمد نخستین
قدم سپاهی معاوضه جان بمال است و اول اندیشه سوداگر آنکه متاع گران
شود و ضرر عالم را سرمایه نفع خود داند گو سپاهی گر از بخت بیدار پی
این کار بجهت انتظام جهانیان و خود را از معاونان منتظم حال گرداند و
اختیار نماید و گو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفایس
هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان
بخارستان آمد اکنون از خارستان ببوستان می آرد هوش با من
دار اینعالم عنصری بمشیت الهی از افراد انسان بر وجه تقدیر ایزدی از دوست
و دشمن مملو است و در هر کوچه و منزل گوارانی خیرخواه و خیر و صلاح خود و فساد
دیگری در اندیشه تباه شان نگذارد اساس آدمی از عناصر متضاده التیام
یافت و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خردمند
دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین که سلسله بنی نوع انسانی را
انتظام بخشیده عالم آرای صورت است در هر زمانی بمناسبات معنوی
و مرابطات قوی یکی از افراد انسان را که بظاهر ازین گروه نماید و بباطن
پرورش یافته انظار قدسیه ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الهی باشد بر مسند
فرمان روائی جا داده بزرگ گرداند و او را قهرمان کرده سازد تا آن

برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خود والا که جز بر اصلاح
عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویت او غرض آلود نباشد انتظام
عالم نماید و طبقات انام را با قسام تباین و تخالف در وحدت قهری در
آورده هنگامه قهر و لطف دارد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن
خدیو جهان را از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز
گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا و عطوفت کامل ظاهر و باطن
و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دور اندیش گر
مخالفت آن منازعت خداوند جهان آفرین است لازم آمد که شوکت و
ابهت و عظمت صوری اینچنین نادره دانی افزون از همه بود تا ارباب
ثروت را یارای فرمان فرمائی نشود و شایسته رعایت عامه تواند
شد و املاک عالمیان که حسن قوانین او مصون مینماید آن بزرگ جهان
راحتی نگاهداشت آن ناگزیر و تعیین آن بر ذمت آن فراخ حوصله
دوربین از روی عدالت ضرور چه هر قدر که شوکت گری ازو سر انجام
یابد ناچار آنرا باید گرفت تا بوسیله آن کارخانه سلطنه بنظام آید
درینصورت لقمه سپاهی در گرو عدالت و دلجویی است و دولت دست است
و اهل تجرد که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند و روزی ایشان بس
دشوار هر قدر که سد رمق این گروه باشد و برادادن لایق و
ایشان را گرفتن معقول پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول
چیزی که بر فطرت تست لازم است آنست که روز بروز در اخلاص خدیو زمان

افزای حکمت پروران مانع نظر اسباب دوستی در چهار چیز منحصر است
اند اول وصول حقیقی یا وهمی بمنافع دنیوی دوم حصول فواید
دینی و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سایر هنرها و پیشه ها
سیوم خیریت ذات و مجتمع بودن ملکات فاضله را چهارم مرکب
از اینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده رونق افزای
بزم اخلاص گردی چون کار لغم و اخلاص درست آمد در حسرت تجرد
مباش که ایزد جهان آفرین را دو نشه است دینی و عقبی و هر دو
مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات را اول باید آفت که از اسباب
انتظام گشته شکر وجود بجا آرد پس از انکه این مهم بتقدیم رسد
و مستعدی که بی وقوع فتوری سر انجام آن مهم تواند نمود بدست
افتد اگر آرزوی تجرد کنی مبارکت باد اما بشرط انکه والی کل بدن
خویش رخصت درست در ریاضت نفس و دوام آگاهی عبادت
پس از تصحیح نیت گر انتظام جهانیان باشد خود را از معاونان
عادل کل دانستن و گردانیدن هر غفلتی که درین راه واقع شود
عبادت بود بسیار بهوش باید بود و مذمت این نشه نکرد و همواره
در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته با دوست و دشمن
یکسان سلوک نمود و رفاهیت برایا و معموری ولایت را بهین
و دولتخواهی شناخت و در پرسیدن معامله بروبتهائی که از فروغ
خرد برخیزد تکیه کرده در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه پرسید و فراست

دوربینی را معاون اینحال ساخته اظهار حق نمود و همیشه به
نیازمندی و شکستگی مصاحب نموده در تهذیب اخلاق که ملکات
چهارگانه است اهتمام بجا آورد و در ازاله ملکات ردیه ستگانه
کوشش بلیغ کرد مقرر عقلاست که دو طایفه باضاعت وقت
ملوم و مطعون اند مجردان غیر مستعدان غیر مجرد زنهار ازین دو گروه
باشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجه صلح کل در میان
آر و سینه خود را از زندان کینه مکن عاشق سخن خود مباش هر
چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن و حق را در خلوت مگو قدر
دانی و حق شناسی را روزمره خود گردان و راه مطایبه بسته دار
هرزه کاری کمتر کن و بیست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات
دینی و دنیوی قیمت آدمیانه بجا آر و هر روز محاسبه احوال خود
باش که چند مرضی الهی بجا آمده و چند نامرضی و خوش آمد از
اندازه بیرون مگو اگر بگوئی راستی تلخ و شیرین بگو که کفارت آن
شود هر کاری که رو دهد صلاح و فساد آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی
با مردم دانای بیغرض در میان نیز آر تنها بر عقل خود اعتماد مکن
و هرگاه اعمال حسنه بظهور آید و مشیت منما و همیشه از دلهای
آگاه همت خواه و بخداجویان و گوشه نشینان و مجردان توسل
جو و بر حافظه اتکا نکرده در مهمات یادداشت بنویس و در اصلاح
مردم اهتمام نما عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال

منحصر مدان بلکه عمده تحصیل مردم مخلص کار گذار شناس و جهت
خاطر قوی ضعیف ستم روا مدار از صحبت خویش گویان بپرهیز و
کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو تا از مبغضان معلوم
نشود راست مدان و داغ شب را ببرار گذران خود را بدرست غضب
مده و حلیم داران پایه مباش که مردم بر تو دلیر شوند و خوشخوی
و کشاده پیشانی پیشه کن و اگر پامال غمها شوی بمهمات بپرداز
که مبادا در کار مردم خلل اتفاق افتد و هرگز چون عامه چرخ و زمانه
و طالع را تهمت زده مدار *۵* کاری که خدا کرد فلک را چه مجال *للمؤلفه*
صاحب مشفق مهربان قدردان خبر طلبان سلامت ورود کرام
مفاوضه عدیم المعاوضه معزز نموده و بر وارستگی مزاج فیض امتزاج
مطلع فرموده هر چند اعراض از امور دینی و دنیوی امریست خطیر و
توجه باصلاح اسباب معاد دولتست بینظیر هر که توفیق ترک و
امتنان این دو امر یابد دو اسبه بکشور آسایش ظاهر و باطن شتابد
معتدر حقیقی همراز رفیق این توفیق گرداند و همعنان کام دل بمنزل
مقصود رساند لیکن کارپردازان کارخانه تقدیر کاری که آخر کار
بکار آید بکارگاه تعلق متعلق نموده اند لهذا بزرگان کرامت
نشان که عالمی بخوشه چینی خرمن ارشاد شان کامیاب دولت
دارین گشته دنیا را مزرع آخرت تعبیر فرموده اند فی الواقع
مقام سعی همین است و بس *۵* از رباط تن چو بگذشتی دگر

معمور

معموره نیست *:* زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا اگرچه اختیار
توفیق کار هم باختیار بی اختیاری که متهم باختیار است نیست *:* اما
بتوقع اینکه شاید کاریکه باعث ظهور شاهد مدعا تواند یافته شود
در کار بودن بنظر تامل به از تعطل است بخاطر خواهد بود احوال خیر مآل
وزیری که بعد ترک ذرات شبی روز قیامت بخواب دید و احوال اعمال
خود چون روز روشن معاینه کرد در حسنات تمام عمرش با انصاف معامله
بیوه زنی که روزی از و بظهور آمده بود در میزان انصاف هم پله نمود
آخر از روی انصاف هم پله انصاف گرانی نمود و وزن اعتبار او را
در بازار محشر از یکی بهزار افزوده درینصورت دست بکار و دل
بیار به از همه کارهاست *۵* دایم همه جا با همه کس در همه کار *:* میدار نهفته
چشم دل جانب یار *:* هیهات چه میگویم از من مستغرق بحر تمنا
امثال این مقال بجناب آنمهربان همه دان محض فضولیست *۵* زنگار
غیر نیکوئی نیاید *:* زباله چه عرض نماید *منه از طرف خود بنعالبخان* غالب
قدر قدردان مشفق و مخدوم مهربان سلامت کوه میر و آنی و لحظه و زمانی
که نظر بر کرمی هنگام قیامت علامه که او تعالی شانه بخیریت و جمعیت
بانجام رسانیده بی تردد خاطر و بیدعای نیاز انتما که مجیب الدعوات
عشر عشیر آن آفرین اجابت گرداند بگذرد *۵* نیم یک لحظه از یاد تو
خاموش *:* فراموشی شده یکسر فراموش *:* خصوصا تشریف داشتن
آن یکه تا از عرصه ظهور با وجود فوج قلیل بتفاوت کثیر از لشکر ظفر

پیکر و آنا فآنا بیکار طلب نمودن بل تفحص مفاهیم نمودن دل محبت منزل
را آن قدر در کرد و اضطراب دارد که قطع نظر از قلت آرام خورد و خواب
کثرت تفکر بتصور استعجال مزاج شهامت امتزاج درین امور تحمل
طلب بنای اطمینان را بیکسر از پا در می آرد اگرچه بمقتضای قضیه زمین بر
سر زمین آنچه بعمل می آید صلاح وقت و عین مصلحت خواهد بود لیکن بودن
فوج هراول از سردار باین فاصله که بر تقدیر اتفاق کار که وقتش معین
نیست یکدیگر را اعانت و خبرگیری یکدیگر متعذر باشد بسمع نرسیده
تا بدیدن چه رسد مجوز شدن نواب مبارز بهادر سلمه الله الاکبر که دستور
العمل روزگاراند درین باب بسیار عجب مینماید بهرحال معنی الخیر فیما
وقع دلنشین بوده فی الجمله تسلی بخش میگردد و الا از استیلای بی
پروائیهای آن شهسوار مضمار استغنا از حال خود و الصدقا در آزار
دلهای محبان مهجور بوجهی مقصر نیست هرچند تسوید این مقدمات
بخدمت گرامی علی الخصوص ازین مسافت بعید محض بتحصیل حاصل پرداختن
است اما از انجا که خود را با وجود بعد جسمانی که در هیچ آن مانع ملاقات
روحانی نتواند شد در راحت و محنت شریک غالب میداند بی تا مانه
بنگارش ما وجب علی الاحبای بر دارد که پیش از پیش آمد کار
سپاهگری رعایت مراتب سرداری فی الحقیقه کما هی شجاعت و
بایدی لا تعد سپاهگری نمودن است ضرور و سرداران را در هر آن
کمر سپاهگری صرف بستن از آئین حزم و احتیاط دور در ایام دست

داد

داد دولت حضور گاه عدم قبول حرفی بوقوع نیامده اگر بزبان دور
هم بکجور رعایت حالت حضور مرعی باشد چه دور بلکه بپاس مراعات
مراتب حفظ الغیب ضرور ضرور زیاده شوق و الدعا فهو المدعا جد امجد مؤلف
شیخ محمد اشرف دوست نوازا دوستی بنامه داشتن شوق و آرزو
مندی از حیطه بیان بیرون است بعد مدت گرامی صحیفه رسید و جان را تنومندی
بخشید آنچه از تجاسر و زیاده سری بعض مردم و گرانی خاطر خود نگاشته
بودند بوضوح انجامید ازین است مردم بسیار اند که از پایه شناسی
فرسنگها دور افتاده و از شعور بهره نیند و خنده در نیخ و زبان رواج کار
دارند و از پیش آمده های روزگار را اثر خاطر را از وضع حرکات و سکنات
آنها غبار آلود ساخته فراخی حوصله را کار باید فرمود صدور افعال
بفاعل حقیقی گذاشت اگر این کس انیقسم زیست بر خود قرار دهد دلبستگی
و جانکاهی میکشد و پیوسته اسیر پنجه غم بصر رستگاری نمی بیند ه هرانکه
بی هنر افتد نظر بعیب کند ؛ و نیز در ضمن این دل آزرده کی و شکوه فروشی
اعتراض بر مقدر حقیقی ه از کارگاه غیب هر یکی را در خور استعداد
آنچه مشیت ازلی خود است کرامت نموده تبدل و تخالف را در آن
راه نیست میشود ه نگردد قلم ز آنچه گردانده ؛ در عالم ایجاد و تکوین
بر طبق علم بمنصه ظهور می شتابد اگر حسن است و اگر قبیح از امور اعتبار   یت
والانسبت بموجد بر حق قبیح در لباس رشتی نیامده هم حسن است آدمی
زاد از قصور فهم و نابینی مبدع آنچه بر حسب دل خواه خود می یابد آنرا

حسن مي پندارد وانچه ناملايم طبع مي بيند از القبح مستهجن كردانيده
از ملايمت آن خود را ميدزدد و هيچ نمي برد كه در معني انكشت بر
حرف تقدير نهادن است مناسب حال آنكه ملايم و ناملايم را از نظر خدا
بين برداشته و پاس وقت نموده در هميشه بهار صلح كل شكفته خاطر
باشند ايزد تعالى از بند نفس جسته و بخود وابسته دارد منه عزيز من
قدردان من آنچه از كتب پيشينيان خوانده‌اي و عمري دهه چراغ خورده
اكر ساعتي بتامل مي نكريستي اينهمه از جا نميرفتي و شورش افزاي
نمودن با تقدير سودمند نميديدي هركاه خود براى العين و از اخبار ثقات
كه كلام الهي و احاديث نبوي بران دال است ديده و شنيده كه ظهور آن
امر وابسته بآن اوست چون عالم اسباب است و سنت الله بران جاري كشته
كه هر شي باسباب خود مهيا كردد پس بر هوشمند خبير و دانا دل بصير
واجب و لازم است كه دامن توكل فراچنك آورده از سعي و تردد كه
از لوازم عبوديت است مقصر نباشد تا مظهر اسماء و صفات متضاده
كشته از طائفه معطله محسوب نكردد و ترقي بمدارج عليا نموده و
هر مرتبه را بجاي خود ساخته در مرآت فناى مطلق كه عكس ده بقاى مطلق
كذار شود و دران بزم كاه نشاط دلخوشي آيد بحصول پيوندد ايزد
تعالى از خود رهائي و بخود آشنائي كرامت كناد منه رفعت پناها معالي
دستكاها بعواقب امور نظر نموده اوضاع و اطوار خود را بر حسب سلوك
زمانيان جاري و ساري دارند آنچه از رفاقت و وفاق خواجه حسيني

لهاسم

نكاشته بودند دران وقت اقتضاي حال همايون بود هر كاري را وقتي است
اكنون كه هنكام كار در رسيد و بمقتضاي غراي الصوفي ابن الوقت
خود مشتغل كار زند با عتماد ديكران نباشند ه هر عمل اجري و هر كه جزائي دارد
و از كفتكوي ارباب زمان خاطر را بري الذمه داشته بمالاب بآن ننمايند
و نيت را از ريب و ريا صفا بخشند كه الاعمال بالنيات اكر كوردلان
خراب باطن از ادا نفهمند زياني ندارد نزد عالم الغيب والشهاده سويدا است
اينكس را بايد كه هوا حس جسماني را مدخل ندهد و خود را از ضروريات
اينكار كه مطربت خاص انديشه دران چه حيرت نشاتين بنظر
در آيد عاطل كرداند و دلهاي ملهوفان و مطلبان بدست آورد و اين وسيله
جميله كوشش سعادت زميات ببرد زيرا كه صداع افزائي و تضييع اوقات است
عواقب امور بخير مقرون باد منه ايزد متعال جميع مطالب در كرو
ارز و داراد از انجا كه نقد وقت از جمله مغتنمات است و پيوسته
در دست نمي آيد قدر آنرا دريافته بانجاح مرام عباد الله صرف نمايند
و ذخيره آخرت بركيرند هر كسي از كوته فطرتي قدر اين نعمت پيش
پا افتاده را ادراك نموده در كرد آوري زخارف دنيوي فرو رفته است
و نكاهي بجانب عقبي ندارد امروز سعادت افروز مفت ايشان است
اكر از خواب غفلت بيدار كشته چشم دل بكشايند و بزور بازوي
همت كوي دولت در ربايند و اوقات عزيز را در برآمد كار خلايق كه
بدايع و دايع الهي اند صرف نمايند اينقدر دولت است كنون تا

کرا رسد غنچه مراد در حدیقه کامرانی جاودان شکفته و خندان باد
منه نسخه جامعه کمالات انسانی مهبط انظار مراحم یزدانی سلامت ذریعه
الانبساط و بمیقة النشاط پس از انتظار بسیار از جلباب خفا نقاب
کشوده خاطر را سرور آرا و دل را بهجت پیرا گشت انکه از دست دادن حیرت
و عدم دریافت عبارت مودی بدعا و پریشانی حواس بزبان قلم آمده بود
طریان احوال مختلفه از لوازم نشئه کثرت است آنرا پیشی از نقاب چهرهٔ
مقصود نماند انسته بصوریات ظاهر پردازند و حیرت و پریشانی حواس
که زنگ آئنه خاطر میگردد نظر بمبدا و دو رشته از صفحه دل حک نمایند
و بمطالعه جمال شاهد معنی در مقعد سرور الحال بجهه بامن تسلیم و رضا
نشیمن دلپذیر بدست آرند ایام انبساط و کامرانی که رونق بازار حظوظ
نفسانیست اگر بسبب شناسی و عاقبت اندیشی در انجاح مرام عباد الله
دل بدست آوری نوع بشر که افضل مخلوقات و منظر واهب العطیات
است صرف شود وقت که سیف قاطع و تیر از کمان جسته است
تبرکست از دست نرود ذخیرهٔ اخروی احراز می پذیرد و نقد سعادت
بجیب دل جلوه می شود و موجب زبان بندی طاعنان ملأ اعلی که لفیسد
فیها و یسفک الدماء میگفتند میشود و نفس ناطقه که جهت کسب
کمی تجرد پیوند گرفته بو الا پایه قربیکه ازان تنزل نموده ارتفاع
پذیرفته بمقر راحت دائمی میشود از نعمای حضور و لذائذ موهبت
توبرتو هردم کامیاب بوده و از محسوسات بمعنویات فایز گشته

سر خاطر میگردد و معنی النهایة الرجوع الی البدایة را چهرهٔ افروزی بحصول
می پیوندد و در ضمن آن بمراتب والا و مدارج استنابر آمد دست میدهد
این دولت سرمد همه کس را ندهند منه احوال خجسته مآل در جمیع حال
مقرون بعافیت و شادکامی باد جانم درینحالت که تحول احوال بحالت
ضعف قوی و کندی حواس رسانیده و حالت دیگر طاری گشته هر دم از حالی
بحالی میگرداند و صولجان تقدیر هر نفس بر سر زده گاهی مانند گوی سرگشته
بحال هدوش میسازد و گاهی بجانبی انداخته در ورطه آوارگی می برد
باید که ناظر نیرنگی تقدیر بوده و خوشحالی و فراخ حوصلگی بر دلفته خود را
از ضروریات اینکارگاه پندارند و لب را از ناله و جزع افزای بربسته
و حل و عقد کار وابسته بغیب دانسته و حالت شکر و صبر را از مغتنمات
انگاشته و تغیری بحال خود راه نداده حالت عبودیت را که لبس
نازک و راه سلامت و رضاست فرو نگذارند مبادا در زمرهٔ کفور نوشته
سلب لباس ایمان نمایند و از حول جنت دور انداخته در حوالی درکات
جهنم محبوس فرمایند نعوذ بالله من حال اهل النار عزیز من ایزد جهان
آرا انسان را افضل خلایق آفریده و برای تدبیرش انتظام عالم وابسته
و از رتبهٔ دون بهایم او را بر کشیده و بدرجه اعلا علیین رسانیده محسود
صدرنشینان ملأ اعلا گردانید اگر اینکس نظر بر حقیقت خود نموده
بپاس این مرتبه کوشد و زمام افعال و اقوال در دست گرفته جلوریز
عرصه سعی این مقصد والا شود و نفس بداندیشی کریزت کیش را غالب

آمدن زهد و بیاستیها بزرگ زاده خوش نموده نگذارد که قوای شهوی
و غضبی کامرانی کنند و شاه زاده والا تبار را نه پسندد که در مضیق
نکبت و عنا آن دارند و از فراز آسمان در حضیض مزلت افکنند
می تواند که باختیار مجاهدات و مکابدات نشئه از عشرت کده لا
زوال پدید آید و در اندک مدت برار بکهٔ سلطنت ارتقا نماید و این امارهٔ
طالب انجاس خسایس و دنیات شتشت و نشو یافته و راه طغیان و
بغی گذاشته جادهٔ بیمای اطاعت و انقیاد کردد و نص ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة صادق
السّعی منّی والاتمام من الله فصل ششم خطوط سلاطین
رقعه عالمگیر پادشاه بشاه عالم بهادر بدستخط خاص فرزند عالی
جاه اقبال پناه طال الله تعالی عمرکم طور معاش و کیفیت انتعاش آن
ارجمند جگر پیوند مجملا از خارج بسمع رسید موجب تعجب گردید سبحان الله
چهرهٔ زعفران زرتار بر سر و جامه دو دامی تلوینه در بر با این همه کش و فش
مسن شریف پنجاه و شش ه این چه شاهی و این چه آئین است
بی تکلف که جای تحسین است الله معکم اینما کنتم منه بدستخط
خاص بمحمد یار خان ناظم شاهجهان اباد خانه زاد باعتقاد
زبدهٔ مخلصان سزاوار لطف و احسان محمد یار خان بعنایت پادشاهی
مباهی بوده بداند که چیزی از شورش مقیدان دار الخلافت
رسیده بود نقلش فرستاده شد تعجب بسیار از فراغ دانی و دینداری

المخلص موفق روداد در کار آخرت انتظار حکم کشیدن و پاس خاطرها منظور
داشتن از دین داری و عاقبت بینی بسیار بعید بر تقدیر صدق خبر نواسه
امیر الامرای مرحوم را در ارک آورده بمحافظت نگهدارد و رفقای او را کوتوال
بسپارد که تا ظهور اثر توبه در قید شدید مقید دارد و من بعد در امور دینی
اصلا و قطعا مداهنه و مساهله ننماید الوقت سیف والفوات حیف عاجل
رفت و آجل آمد و در دست غیر از حسرت و ندامت چیزی نماید ه این راه
رو پشت بمنزل هشدار اللهم نبهنا عن النّومة الغافلین رقعه پادشاه
روم بخط خاص بوالی توران والی ملک ریاست سلامت شکایت کنندگان
ایشان بسیار اند و شکر گویندگان کمیاب یا از جور و ظلم بپرهیزند
یا از مسند خلافت برخیزند که خلافت و بی انصافی چون ظلمت و نور
ضدّان لا یجتمعان اند ه وصفی بهم رسان که بسازی بعالمی با ابهتی که
از سر عالم توان گذشت والسلام رقعه شاه جهان بعالمگیر پادشاه
بابا من بهادر من من چرا که گریه کنم از سبب سستی بخت که بجز ام خدا برگ
بجنبد ز درخت سبحان الله دیروز صاحب نه لک سوار بودم و امروز بیک
کوزهٔ آب محتاجم ه آفرین مرهنود در هر باب مرده را میدهند دائم آب
ای پسر تو عجب مسلمانی زنده جانم با آب ترسانی ایفرزند هکار بر اقبال
دنیای غدار مغرور مباش و خاک غفلت و تکبر بر سر عقل میپاش و دنیا
فانی تنگنای ظلمانیست بیار حق بودن و بر خلق شفقت نمودن دولت
جاودانی من آنچه شرط نصیحت بود بتو گفتم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه

از سخنم پند گیر و خواه ملال والسلام **منشور رقعه بعلی مردان خان** مدار
مملکت دولت پادشاهی باعث امن و امان شاهنشاهی شیر
معرکه آرای روز جنگ ملک بخش پدر ننگ قاتل کفار کشور فرنگ باج ستاننده
روم و زنگ یار وفادار بی ریو و رنگ علیمردانخان بهادر فیروز جنگ
بالتقات دلخواه امیدوار بوده خاطر عاطر را متوجه احوال و مشتاق
وصال خود دانند و بمجرد مطالعه این شقه عجاله خود را بحضور معلی رسانند
و در بزم و رزم شریک عشرت و مشورت گردانند **ع** بروای صبا پیک
گلزار ما خبر ده بیار وفادار ما که خود را بدرگاه والا رسان ز سر
چشمه کشتی بدریا رسان ؛ عنان گرم گردان بره چون صبا ؛ بدان سان
که از کوه آید صدا ؛ ز شوق این قدر زحمت گفت و شنود ؛ سخن مختصر زود
بشتاب زود **نامه شاه عباس ثانی بجلال الدین محمد اکبر**
گوهر الفاظی که جوهری اندیشه آن را زیور اکلیل مقال تصور نماید و لعل
آبدار معانی که صیرفی ادراک نکته سنجان بنقوش ستایش و آفرینش
ستاید شایسته آن تواند بود که گوهر بلند پایه سخن را بدان ترصیع
داده نام نامی و اسم سامی آن پادشاه والاجاه را بران مسند معلی
نشانند و از هار همیشه بهار یکتا دلی را مشک اندوده ساخته بر اطراف
بزم دوستی و ولا افشانند که از شمیم عنبر آگین آن ریاحین دماغ
نکهت شناسان گلشن وداد تازه و صفیر عندلیب نوا ارتباط و اتحاد
قدیم بلند آوازه گردد لله الحمد و المنه که اگرچه بحسب ظاهر فایز نعمت عدیم

البدل مجالست و ادراک صحبت نیست اما در عالم معنی ابواب این بوستان
بر چهره گلستان و اسباب مکالمه غائبانه که بسفارت نامه و زبان
دانی خامه حاصل میگردد آماده است امید که بهمواری شاهراه ائتلاف و
اتحاد باز و دست حصول ثمار برین بوستان بجبران دراز باد بعد انطباع
نقوش محبت و ولا بر مرآت ضمیر خورشید ضیا که از اشراقات غیبی مستفیض است
بر لوح ابلاغ می نگارد که چون از آغاز عروج معارج دارائی ایران و ارتقا
مدارج عنایات حضرت رحمان پیوسته در خاطر حق شناس و ضمیر حقایق
اساس مرکوز بود که دیده شوق را از خاک آستانه مشهد مقدس منوره
عرش درجه سدره مرتبه روشن سازد بنابر کثرت مشاغل جهانبانی و شواغل
امور کشورستانی از احراز این سعادت گزینی و عطیه عظمی محروم می بود درین
ایام سعادت انجام که از مهام کلی و جزوی اینجدود بالکلیه فراغت حاصل گردید
مهابت چنان نموده که رقبه همت والانهمت از ربقه این دینی واجب الادا
آزاد ساخته باین تقریب بپرورش احوال ساکنان خراسان که بسبب بعد مسافت
مستقر الخلافه از استفاضه انوار عنایات شامله جهانبخشی شاید بهره ور
نگردیده اند بنوعی که معرض عدالت کامله باشد کما هو شود درحین ورود این
دیار بجهت رعایت قرب جوار و ارتباط و التیام آبای و الاتبار لازم داشت
که بارسال صحیفه که مذکر شیوه ستوده دوستی و اتحاد قدیم باشد
محرک سلسله ارتباط گردد چون معین و مبین است که والیان ملک مودت
و مروت را بعد از تشیید قواعد صداقت و الفت و ارتفاع حجب مباینت

ومنافرت در بود و نبود ویرانه که برگذرگاه سیلاب حوادث است
باهم مضائقه نخواهد بود دران تذکره یکجهتی و یکتادلی اشعار خواهش
قندهار شده مظنون بل متیقن بود که نظر بر روابط مذکور همت والای
آن عم بزرگوار انجاح مامول را بقدوم قبول استقبال خواهد فرمود بنا بر
علیه با خاصان رکاب سعادت انتساب متوجه آنحدود گردیدیم چون
بعد از ورود الویه سعادت باین ولایت منسوبان آندولت والا و نزهت
ابار اتحاد محکم بنیاد اغماض نموده بتصور فاسد اینکه جدائی درمیان این
صداقت اندیش و آن عم بزرگوار والا تبار راست در محجبانا فرمانی مختفی گردیدند
و معارضه باین حضرت صادق الولا که در آئینه حقیقت صورت تخلف
آنوالاجاه عظیم الشان نداشت پیش آوردند بر ذمه همت فرض گردید
که سپاه نصرت انتباه را بتادیب آن گروه خذلان پژوه نامزد فرماید
لهذا حکم نافذ بصدور پیوسته که بهادران ظفرنشان اطراف آن قلاع
محکم بنا را بدائره احاطه آورده بمفاتیح شجاعت در کشایش ابواب مقفله
آن سعی نمایند غازیان نصرت توامان که تشنه زلال امتثال فرمان بودند
در اندک فرصت بمقالید سیف و سنان درهای آن قلاع گردون ار
تفاع را از هم کشودند بعد استیلا و اقتدار بران قلاع گردون آثار
گروهی از محصورین را که در حین محاصره سالک مسالک ادب بودند
و از صراط مستقیم حد خود عدول ننموده بگناه کی جهت عفو و اغماض
مشمول عنایات بیغایات گردانیده رخصت آنطرف ارزانی فرمودیم

رجای واثق است که چون این معنی از غایت اتحاد و نهایت ارتباط صورت
وقوع یافته غبار انگیز مرآت ضمیر منیر تنویر نخواهد شد و ولایت مذکور و
سائر ممالک محروسه را متعلق بخود دانسته جدائی منظور نخواهند داشت
چون عرض افتاد ابواب گفتگوی حاسدان هر دو دولت ابد مدت بود
زبدة الاشباه شاه وردی بیک را روانه خدمت والا نمودیم که حقیقت
صدق اندیشی و اخلاص کیشی این مخلص را بآن عم بزرگوار خاطرنشین
نماید آفتاب سلطنت و اقبال از افق جاه و جلال طالع و لامع باد نامه
شاه عباس ثانی بنورالدین جهانگیر پادشاه عالم آرزومندی نه آن
وسعت گرفته که بقدم بیان طی سالک آن نموده آید و عرصه نیازمندی
نه آن طول و عرض پذیرفته که بکمیت قلم در قطع مسافت آن گوهر از دل
کشاید لاجرم ابواب گفت و شنید آن شگرف مقصود لامحاله صورت آن
در مرآت ضمیر منیر که جام جهان نمای حقایق است بشارت عکس پذیر خواهد بود
مسدود داشتن اولی دانسته طوطی مقال را در هوای روح آسای محبت و
وداد بدین گونه طیران میدهد که سلاطین عظام و کهن را که ابا عن جد در سلک
مطیعان و باج گذاران و اللاد و دمان انتظام دارند از قدیم الایام
رابطه محبت تام و ضابطه ارادت بر دوام بخاندان صفوت و صفا
بثبوت پیوسته و این نیازمند درگاه الهی از ابتدای جلوس ارادت
موروثی بوسائل مرغوبه بمنصه ظهور رسانیده لهذا اساس بقا از روی
یگانگی و وداد و کمال یکجهتی و اتحاد بوساطت نامه محبت از التماس

عفو تقصیرات ایشان شده مبالغه بحد رفته بود اگر فرضا
از ایشان حرکتی نه بر وفق رضای آن برگزیده حضرت واهب العطایا
ناشی گردد بعفو و اغماض مقرون داشته بجهت استرضای خاطر
این محب صافی الولا از جرائم ایشان درگذرند و مضمون آنملتمس بحسن
قبول ملتقی شده مکارم پادشاهانه شامل حال آن جماعه گردید و بعد
شنیده میشود که درینولا مجدد سلاطین مذکوره در مقام بی التفاتی
درآمده بعضی از امرایان عظام را نامزد ملک ایشان که بیمن و حسن
اعانت ابا و اجداد آن خاقان نصفت نشان از حوادث زمان
و نوائب دوران مصون بودند فرموده اند چون سلاطین آنمقام
دست اعتصام بعروة الوثقی اطاعت و فرمان برداری مستحکم ساخته
قدرت و مکنت و مخالفت ندارند و موافق عهد قدیم و قانون مستقیم
شرائط بجای آرند و لوازم متابعت بتقدیم میرسانند و از جاده
مستمره مستقره تجاوز نمی توانند نمود مع هذا نسبت محبت و ارادت
این دودمان بتخصیص این مخلص صافی طویت که در طریق صداقت
آن اعلیحضرت سکندر منزلت بجان و جهان مضایقه ندارد و
متحقق است متوقع که غبار وحشت آثار کدورت که از حرکات ناپسندان
که در مرآت ضمیر منیر خورشید تاثیر نشسته به نسایم رافت و الطاف
شاهانه محو گردیده تقصیرات ایشان بعفو و احسان مقرون گردد
تا بر عالمیان ظاهر شود که میان دو پادشاه محبت و اتحاد بمرتبه رسیده

که

که ممالک را بنابر رعایت ارتباط بیکدیگر مضایقه نمیکنند و از جرایم
کلی بوسیله نامه و پیام میگذرند و اینمعنی موجب آسودگی خلایق
طرفین شود زیاده چه نگارش رود نامه شاه مذبور به پادشاه
مذکور تا شاهدان ازهار در چمن زار روزگار همدوش نشو و نما باشند
نهال دولت و اقبال آن دوحه حدیقه عظمت و اجلال از منهل سلسال
عنایت واهب متعال سرسبز و شاداب باد مراتب وداد و روابط
اتحاد مقتضی آنست که طی تکلیفات رسمی نموده هردم بوسیله تازه
خود را در آئینه ضمیر منیر آن برادر بجان برابر جلوه داده بزبان خموشی
بیان حال و اظهار ما فی البال نماید   زان نامه بیارمی نویسم که دمی
خورسند شود دل که باو در سخنم   لهذا با استماع اینکه بنابر سفارش
این خیرخواه خلایق تقصیرات سلاطین دکهن را بعفو مقرون ساخته
مورد توجه و التفات فرمودند رفعت پناه اخلاص شعار قاسم
بیک سپهسالار مازندران را که از غلامان قدیم الخدمت این دود
مانست عازم کرامی خدمت نموده شد که بوسیله این صحیفه محبت طراز
به سعادت ملازمت مستسعد گردیده حقایق حالات اینجانب بعرض
رساند بعد از آن رخصت یافته روانه دکهن شود و سلاطین مذکور را
زیاده از اول برضاجوئی و اخلاص گزینی آن تازه نهال چمن دولت
و اقبال تحریص و ترغیب نماید تا ترصد که بپیوسته شیوه مرضیه عنایت
و التفات نسبت بسلاطین مذکور منظور نظر دوربین دارند که دنیای

مستعار را در نظر اولوالابصار خصوصاً پادشاهان ذوالاقتدار آن
قدر قدر و اعتبار نیست که بعد از اطاعت زیردستان در مقام رفاهیت بنا نمایند
انسب که رفعت پناه مذکور را از هو رخصت ارزانی فرمایند که جلد روانه آنصوب
گشته وارسی آن جماعت توجه طلب نماید اختر دولت از افق سعادت سلطنت
فرمان شاه عباس متضمن تفویض صوبه‌داری قندهار بحسن علیخان چون ما
تائید رب جلیل و موهب واهب بی نظیر و عدل جهاندار بالش کائنات و کرسی
مسدس جهات بتربیع نشینی این خانواده شوکت و تمکین آرایش و تزیین
یافته و پرده در اقتضا شادروان اطلس چرخ مقرنس را در پیش طاق
رواق عظمت و اقتدار این خاندان اصطفائی و ارتضا درکشیده فروهشته
افتاده لهذا بشکرانه مکارم نامتناهی الهی ملازمان این حریم و معتقدان
این آستان معدلت قدیم را که جوهر ذاتی و اخلاص ایشان بر ضمیر منیر
کیمیا تاثیر واضح و لایح گشته صاعد مراتب سنیه و فایز مناصب علیه میگردانیم
چهره‌کشای صور این مقال احوال ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت
دستگاه عالیجاه امیرالامراء عظام حسین علیخان رنگین است که قطرهٔ از
یم بیکران عنایت شاهانه شامل حال عالیجاه مشارالیه فرموده از ابتدا آخر بیفت او
دلیل امارت و حکومت صوبه قندهار را بالالف و جلالت پناه موهی الیه از روی
شفقت و مرحمت ارزانی داشتیم و بحفظ و حراست و نظم و نسق صوبه مذکور
و رفاهیت و امنیت طرق و شوارع بلاد و رفع دزد و قطاع الطریق و منع
اجاره و اوباش قیام و اقدام نوعی نماید که همگی رعایا و برایا از حسن سلوک

اوراضی و شاکر بوده جمیع مورد دعای خیر جهت ذات اقدس حاصل گردانیده جمیع
سعی و اهتمام خود را در هر باب ظاهر سازند و امرای عظام و کلانتران و غازیان
و سادات و ارباب و اهالی و موالی و جمیع سکنه و متوطنین آنجا ایالت و شوکت
پناه مشارالیه را بکلی بیگی و سولدار بالاستقلال دانسته اوامر و نواهی او را
مطیع و منقاد باشند و از سخن صلاح و صوابدید او که مقرون بصلاح دولت روز
افزونی خواهد بود بیرون نروند و درین باب قدغن شناسند **فرمان محمد شاه
پادشاه خلف جهان شاه** شجاعت شعار لائق الاحسان عبدالنبی خان بهادر
بعنایت پادشاهانه امیدوار بوده بداند درین زمان ظفر طراز فیروزی نشان
شجاعت و امارت پناه مورد مراحم بیکران مبارز خان بهادر فیروز جنگ به
نیابت فرزند عزیز برخوردار کامکار غرهٔ ناصیه دولت قرهٔ باصرهٔ خلافت
فروغ دودمان ابهت و بختیاری چراغ خاندان شوکت و تاجداری نوباوهٔ
حدیقه سلطنت تازه نهال بوستان خلافت پادشاهزادهٔ والاگهر المحفوظ
بحفظ الله محمد شه یار شاه بعطای خدمت صوبه‌داری صوبجات دکهن از تغییر
اعتضاد الخلافت و فرمان روائی اعتماد کشورکشائی خلاصهٔ مخلصان با عزم
قدوه پیش قدمان معرکه رزم و رای صایب تدبیر مشیر روشن ضمیر
زبده دولتخواهان با فرهنگ عمدهٔ فدویان یکرنگ واثق الارادت و
الاخلاص لازم الاعزاز و الاختصاص مرید بی ریو و رنگ نصرت شعار
مدارالمهام نظام الملک بهادر فتح جنگ سپه سالار تاتارک فدویت
باوج اعتبار و فرق عبودیت بذروهٔ افتخار رسانیده باید که آن قابل

الاحسان خان مسطور را در امور مامور مستقل دانسته لوازم رفاقت بتقدیم
رساند و در مهام پادشاهی بر طبق نوشته و گفته امارت پناه مذکور
بعمل آورد و شکر و شکایت او را در حق خود مؤثر شناسد فرمان محمد اکبر شاه
بخانخانان بشمول عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل الهی مستبح
و ممتاز بوده بداند درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت
دادلیل بهارست و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را مورد فنون
مسرات تازه و مصدا انواع انتعاش بی اندازه یافته میشود طراوت
و نزهت آب و هوا باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز بهارستان
نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی طنطنه عالم آرائی و جهان افروزی
در گنبد دوار انداخته و آفتاب عالم تاب فیض رسان مزاج عناصر
و موالید گشته جنبش صبا جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق
و طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب ذوق شده باد بهاری
روح نباتی در قالب نوباوه های عالم آب و گل دمیده ابر آذری
پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته و نشو داده صدای
آب رهبر ارمغنی آبدار بگوش هوش آشنایان دریادل میرساند و سبزه
نورس بصومعه داران حلقه زرق دریا بزبان حال خطاب میکند
بیت زاهد بشگفت گل تو پژمرده هنوز شد باده روان تو بای افشرده هنوز
از تابش آفتاب در سینه کوه صد چشمه بجوشید تو افسرده هنوز
برگ درختان دلکش بغفلت گذاران زاویه تعب و عنا بدین حال

دوار

این ترانه موزون می سراید خورشید که فیضش گل مقصود دهد
از شاخ طرب میوه بهبود دهد در میوه نگاه کن چسان فضل خدا
حلوا تر از آتش بی دود دهد درچنین فصل خوش و روزگار دلکش
که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه معطرست و مشام جهانیان
از فوایح عدالت پادشاهانه معنبر ایلچی سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه
آسمان جاه رسید و اقسام نفایس و اصناف تحف بنظر اشرف گذرانید
و ابلاغ کبوتران دیوان بیگی و نسل کبوتران سلطان حسین مرزای را
ضمیمه اسباب یکانگی و یکجهتی گردانید الحق مشاهده کبوتران پری پرواز
و آمدن عشقبازان فسون ساز باعث مسرت گردید علی الخصوص حبیب
که سرخیل عشقبازان ماوراء النهرست بلکه سردفتر هنر پردازان
دهر عشقبازیست که پیش از پیوند یافتن زرده بیضه با سفیده در می
یابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد و قبل از آنکه مربی صنعت در بیضه بیملا
کاری روزن روح حیوانی در قالب کبوتر در آرد میداند که پروازش تا بکجاست
جالینوسی است در تشریح کبوتر و افلاطونیست در ادراک هنر فهمی که شاخ
در شاخ کبوتر از اینشتر از آن میداند که نقیب خان انساب طوایف انام را
او را به قلعکی چه نسبت که در فن خود بوعلی است تعریف و توصیف کبوتران
مذکور از آن دورتر است که حمامه خامه در هوای آن بال کشاید و طاوس
نگارین زبان در فضای آن بجلوه در آید هر پری پیکران بجلوه ناز
راست چون مرغ شوق در پرواز کرم خو همچو مغز برنایان دور رو

همچو عقل دانایان ره نوردان آسمان و زمین دانه چینان خوشه
پروین همه کرم بلند پروازی از فلک گوی برده در بازی القصه تلوغاف
اولی اجنحه از آشیانه هوس در طیران اند کبوتری مثل این کبوتران
از کبوترخانه هیچ عشقبازی پرواز نموده کبوتران نامی روزگار در
هوای برابری این معلق زنان بال مساوات نکشوده اگرچه آن یار
وفادار و فا دار بحسب ظاهر از دولت مجالست و شرف خدمت محروم و مهجور است
اما همیشه در همین حال بتخصیص زمان فرح و انبساط مشهود و منظور
روزی که کبوتران مذکور از نظر انور گذشتند و خاطر ملکوت ناظر از
مشاهدهٔ آنها منبسط شد آن اعتضاد الممالک را بسیار یاد فرمودیم
در خلال اینحال قوهمی بخاطر بر زادان زیرک نهاد مذبور رسید بزبان
بی زبانی التماس گذارش پیغامی خود کردند ایجابا للملتمسانهم رقم زده
کلک جواهر سلک میگردد که جمیع سرداران خیل کبوتران به تخصیص آن
پیر سال جوان عمل یعنی پر نگار پر کار بی بدل سلامی که دلهای ارباب عشق
را بحرخ آرد بلا آرمیده خاطر آن آسوده دل را مشغول حرکت و بازی
گرداند میرسانند و ابلاغ مینماید که چون قاید دولت و اقبال بوسیله دعای پر
سحری ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تائید آشنا بدرگاه جهانبانی
که خداشناسی و قدرشناسی است رسانیده و منشور شوق جولانی در
کاخ دماغ این آرزومندان انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه
مرحمت فرموده ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصا

ازان عشق اندیش خداکیش که از عمدهٔ مریدان و زبدهٔ معتقدان جناب
عالم مآب است آنکه رمز ایما حسن طلبی دربارهٔ منتسبان خاندان ما
بکشند و سنک تفرقه در جمعیت قبیله جمیله ما نیندازند که متنبهی از روی اعجاز
آنست که بتوفیق الهی در ملازمت ظل الهی باظهار شرایف و ابراز
انواع هنر و اصناف شعبده تدارک عمر گذشته و تلافی ایام تلف شده
نمایند دیگر دافع ملال و اندوهی یعنی پیر صورت جوان سیرت پیر کهی
سلام عشق التیام رسانیده میگوید که بعد آرزوی بسیار و درازی روز
کار بسعادت آستان بوس مستسعد شده و زلیخا وار جوانی از سر نو
یافته میخواهد که بافر زندان و بنابر در ملازمت بوده خدمات پسندیده
که مورث انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه
عمری به معشوقی نام برآورد اما الحمد لله که آخر بعاشقی چنین معشوق عاشق
نواز سرفراز گشت چشم است از عاشقان و طالبان درگاه سیما ازان
پیشوای ارباب طلب آنست که سر ارادت در دامن صبوری بجده اجازت
هوا و هوس را که در مجلس انبساط ما مخل اند از باشد بخاطر راه ندهند
همان بهتر که بسوز هجر لب زنند و با حوال این گروه بی زبان بپردازند دیگر
سرخیل نامور کلته پر اگرچه بنام کمتر است اما سرفراز و بلند پرواز است
و زبان حالش باین ترانه مترنم هر که سبکبار سبک خیزتر مرغ سبک
پر بپرد تیزتر و سایر کبوتران خوش سخن نیک فن که باصالت نسب
و شرافت حسب متصفند برخی از آنها با پرگار اتفاق دارند و طائفه

با پرکهی متفق القصه چون پروبال زبان حال کبوتران فارغ بال است تمام
کهن سالان نورسیده بهزار زبان توقع ازان اعتماد المملکت دارند
مادام که ما با تبار و عشایر خود در برابر سری درین آستان ملک آشیان
که بام دولت و کاخ رفعت ماست هنر خود نمایم و شوقها در پرواز
نیاریم جمعیت ما را متفرق فسازند و پروین ما را بنات النعش نکردانند
دانستند عاقبت نمایند از سلطان اکبر بحکیم همام حکمت مآب
فطانت ایاب حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف
و معانی سالک مسالک دوربینی و کاردانی پرده کش غوامض حکمت الهی
نکته دان رموز سفیدی و سیاهی انیس مجلس خاص جلیس نهانخانه
اختصاص نقاوهٔ افاضل انام سلاله اکابر کرام جالینوس زمان حکیم
همام بجلایل توجهات ظل الهی و شرائف تفقدات شاهنشاهی
مستظهر و مستبشر بوده بداند که چون نهضت رایات آسمان سامی
و جولان موکب زمین برای بسیر ولایت دلپذیر کشمیر از عطیات
مجدده حضرت صمدیت است بعزیمت آنکه دران گلستان همیشه بهار
که کارنامه قدرت آفرید کارات نفسی چند بحضور باطن برآرد و صحی چند
چنین نیاز بسجود معبود آراید پادشاهزادهای کامکار و خلاصه عساکر
نصرت شعار از راه شوامخ جبال که طیور با وجود پر و بال مشکل ازانجا
عبور توانند نمود تصمیم یافت حکیم فرموده ایم که چندین هزاران سنک تراشان
کوهکن و خاراشکافان فرهادفن یکدو منزل پیش پیش رفته و در

تنکنای کوه و کمر راهها پهنا در ساختند قریب یکهزار فیل کوه تمثال بفراغ
بال و وسعت حال کذشت و دیگر خیل و حشم و سرادقات و خیم از
لاهور تا نیلاب جابجا و شهر بشهر کذاشتیم چون خاطر اشرف از
التذاذ روحانی و جسمانی و گلگشت عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت
عنان سکران عزیمت براه پکهلی و دستور متعطف شد که سایه فلک
پایه بر مفارق ساکنان و پار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار آن
حدود بپردازیم ازانجا که باده عیش این خمخانه را بخوناب غم آمیخته اند
و بنای کاخ رخانه بغیه اساس را باب و کل فنا انکیخته درچنین وقت
ناکاه غریب واقعه جانکاه رو نمود که همه عیشها را منغص ساخته
و عشرتها را تلخ کرد و شرحش آنکه موکب عالی در حوالی و منور رسیده
بود که نوزدهم شوال سنه نه صد و نود و هفت بحجب سرنوشت ازلی
حکیم نامی و مخلص گرامی قدوه محرمان اسرار زبدهٔ همنفسان حقیقت
کذار دقیقه شناس حقایق معانی حدیقه برای بهارستان نکته دانی
نمکریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام الکاهی محور رضا پادشاهی
بیدار دل شبستان ضمائر اشیار مغز انجمن سرایر مستشار دولت
ابد مقرون موتمن سلطنت روزافزون مقرب الحضرت السلطانی
حکیم ابوالفتح گیلانی ازین سرای فانی و تنکنای ظلمانی بمرض اسهال
ارتحال نمود و حسرت فراوان از فراق صوری خود در دل اقدس کذاشت
هرچند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل

روحاني ولطائف ذاتيه همواره پيش ديد خاطر است و پيش ديده حاضر
باریک بینان عالم تقدس مردن نشأ فاني را زدان عالم باقی گفته اند
الحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند که روح پاک را از کذاشتن
ظلمت خانه خاک چه تفاوت در واقع بغیر از تغیر منزلی و تبدیل مکانیست
باید که آن هوشمند سعادت پیوند از استماع این واقعه جزع و فزع که عادت
عوام الناس و دلبستگان صورت و لباس است ننماید و نظر دور بین
بلند داشته و وقوع آن را از تقدیرات خداوندی پنداشته رضا بقضا
در دهد که همه را همین شاه راه در پیش است و ظهور هر امر وابسته بهنگام
خویش از اعاظم متاعب و اشد مصائب انکه پیش ازین قصه پرغصه
بیانزده روز افادت و افاضت پناه حقایق و معارف دستگاه علامة
الزمانی فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکمای متاملین تبصرهٔ اکابر قدمای
متبحرین مجموعه جامعه شرایف انسانی فهرست جریده جلائل نفسانی
مولد بدایع ذو فنونی مظهر کمالات افلاطونی کشف معاقد علوم
نغار جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله میر فتح الله شیرازی بجهان بهار
ازین ظلمت کده رحلت نمود این تحیر و تأسف تازه بود که واقعه حکیم
مغفور پیش آمد و آن حادثه فراموش شد چون پیش نهاد خاطر قدسی
مناظر ما آثر مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلیست در مقام ارتضا
و اضطبار جا کزیدن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای ماست درین
واقعه هم کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه احوال خود داند

فرمان شاه مذکور در تفویض صوبه داری مالوه همیشه پیش نهاد
همت اعتدال گزینی و نیت معدلت آئینی از ابتدای جلوس بر اورنگ
شاهی و استظلال تحیر واللاظل الی آلست که جمیع رعایا و سایر برایا
بدایع و ودایع ایزد بیند جل جناب کبریایه در ظلال عدل و افضال آزاده
خاطر و آسوده حال بوده در وظائف شکر کذاری که موجب از دیاد نعمت
و استدامت دولتست رطب اللسان و عذب البیان باشند المنة لله
روز بروز صورت این معنی از مکامن قوت بمواطن فعل بر حسب دلخواه ظهور
نموده جانب امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد نقد معاملات این
بر محک قبول رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه بر شاهراه
اعتدال سلوک نموده داد گستری میدهند و بمیامن خدمات پسندیده
منظور نظر ترتیب و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و
اعتلا مینمایند چون سبقت عبودیت و خدمتگذاری و نسبت دولتخواهی
و جان سپاری عمدة الملک رکن السلطنة وافر الاعتبار کامل الاعتقاد مورد
عنایت و احسان نظام الدین شهباز خان که مزاج دان طبع اقدس و
پرورده نظر خاص است و از مبادی ملازمت تا حال بهر خدمتی که مدد و تفویض
یافت از روی راستی و درستی موافق مرضی اشرف بتقدیم رسانیده
بعنایتهای روز به امتیاز دارد و دلنشین خاطر عاطر است در ینولا از راه
فرط عنایت و کمال عاطفت حکومت و اختیار رونق و فتق و قبض و
بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک دلگشا است

از محال خالصات و جاگیرداران و زمینداران تمام و کمال بطریق استقلال
بعمدة الملک مشار الیه مقرر شده که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت
و تعمیر مواضع و محافظت سپاه و رعایت رعایا و قلع مفسدان و استیصال
متمردان و تنبیه ظالمان و تائید مظلومان مساعی جمیله نماید باید که امرای
عظام و سایر جاگیرداران کروریان و زمینداران آن صوب عمدة الملک
مشار الیه را صاحب صوبه باستقلال دانسته از صلاح و صواب دید او که
هر آینه موافق حساب و مطابق قانون ابد مقرون خواهد بود بیرون نروند
و هرگاه طلب نماید جار بجار او بی شائبه تاخیر و اهمال حاضر شوند هر که
بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را ضبط کرده
بدرگاه معلی عرضداشت نماید تا دیگری از مخلصان عتبه علیه او نصب گردد
که انتظام سلسله جهانبانی و استحکام رابطه عالم آرائی این امور منسبک
و منسجم است

فرمان شاه مذبور در منع زکوة

متصدیان حال و استقبال
و کارفرمایان جزو و کل ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت
انتظام که از ابتدای جلوس براورنگ جهانبانی که سنه سابع است از قرن ثانی
و آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال و زمان انکشاف صبح اجلال است فرمان
عدالت عنوان و منشور افاضت تبیان بارقه بروز و شعشعه ظهور یافت
که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابد پیوند الهی جل جلاله قدسیه
بمقتضای حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد و نقش پر
دازی دائره کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاضت ممالک

و سیاست مدن که عبارتست از ارتباط احوال مقیم و مسافر و التیام مصالح
کاسب و تاجر بدستیاری پادشاهان عادل و دبیر بانی شهریاران
دریادل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که مدار علیه
نظام عساکر نصرت و جنود اقبال است که حارسان اعمار و اموال و حافظان
عقاید و احوال خلایق اند باج ریشبات که در بازار بیع و شری و چار
سوی چون و چرا در آمده اگرچه بسنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و
دیانت که نقار آن نقود و اجناس کون و الحیی و مفوضان اعراض و جواهر
انفسی و آفاقی اند گردد هر آینه جمع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی محامد بذمایم
کشد لهذا از زمانی که از مبادی احوال انصفت اشتمال همگی توجه خاطر
عدالت مناظر و تدبیر باطن جلالت مواطن در لوازم رفاهیت بریت
و مراسم تربیت رعیت که فی الحقیقه فرزندان معنوی و ودایع خداوندی
اند مصروف است و بامضات لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و
دیگر ممالک محروسه منهل احتشاف ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم گشته
درینولا بموجب توسعه مراحم ذاتی و تکمله مکارم فطری از اصناف حبوبات
و غلات و نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات
و انواع کرباس و اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و
دیگر اشیا و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ذریعه انتعاش معیشت خواص
و عوام است سوای اسپ و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش
که تمغا و باج و زکوة و صدریک که در تمامی ممالک محروسه میگرفتند معاف

دم فوع القلم فرموديم و تا اين زمان كه متصديان كارخانه سلطنت
امثال اين امور معمول ميداشتند جهت خبرداري بود كه دست تطاول اقويا
بر ضعفا دراز نگردد و پاى تعدى زبردستان كوته انديش سركوب زيردستان
خاكنشين نشود اكنون كه هيئت ابهت و شوكت پادشاهي در افراد
عالم نشسته و انوار عدالت و رافت در اقطار و اكناف ممالك تتق بسته بشكرانه
الطاف منعم حقيقي حاصلات آن همه اشيا كه خزينه موفور و گنجينه معمور است بغير
آن هفت چيز مسطور كه بمصالح ملكي مستغنا شده تمام و كمال بخشيديم بايد
كه فرزندان كامگار و امراى نامدار و حكام بلاد و جاگيرداران امصار و
متصديان مهمات و عمال خالصات و جميع راه داران و گذربانان و محافظان
طرق و ضابطان مسالك و زمينداران حدود و ماموران ممالك مضمون فرمان
معلى را بگوش جان جا داده در اجراى حكم مطاع كمال اهتمام لازم دارند
دقيقه از دقايق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان شاه مذكور بطلب
يكي از فضلاى شيراز المنة لله كه آغاز ابتسام صبح اقبال كه مبدأ
جلوس بر اورنگ سلطنت است تا امروز كه عوام سعادت انتظام خلافت بارفعت
پيوسته و در نظر مستبصران دوربين عنفوان اعيان بهار دولت و اهتزاز
ريحان حديقه افضال است همگى مقصد همت خلافت اختصام بتكميل و ترتيب
مستعدان هر صنف سيما مستغرقان بحار علوم و حكم بعهد على الدوام
مستكملان هر فريق در حواشى سرير و للا مطالب عاليه رسيده كامياب
تا رب صورى و معنوى اند و جريان حكمت الهى باين روش صورت

پذير گشته كه چنانچه پادشاهان عظيم القدر توجه سامى باين گروه
گرامى مى گماشتند اين فرقه نيز جوياى مطالب انس و وصول بمحفل
عالى كه محفوف مفاخر و متعاليت مى باشند درين هنگام حسب فضائل
و كمالات كسبى و وهبى افادت مآب افاضت انتساب مرضى الشمائل
مستحسن الخصائل چلپى بيگ مكرر بسمع اشرف رسيد همانا اخلاص
ذاتى او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخت كه توجه معلى بطلب او
شرف ظهور يافت انسب آنكه بقايد الطاف الهى و سابق مكارم شاهنشاهى
محمل اميد باين صوب صواب بر بندد و زودتر باستلزام حضور
فايض النور مستسعد گردد و در آوردن و درآمدن ارباب استعداد
اهتمام تمام نمايد در باب سرانجام راه بسعادت منش فتاح شيرازى
حكم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسيد از طرف سيوا بمتصديان
بندر سورت مقدمان و قانونگويان و ديسائيان و تجاران و دلالان
و كپتانان انگريز و ولنديز و فرانسيس و جمهور سكنه و عموم متوطنه بندر
سورت بين الخوف و الرجا بوده معلوم نمايند كه درينولا بندگان سمو المكان
رفيع القدر عظيم الشان خورشيد اشتهار فلك اقتدار مدعى افسر و اورنگ
دير پرافكن افواج هند و فرنگ لشكرشكن مملكت عالمگير برهم زن
معركه با تدبيرى چو هر شمشير مردى و مردانگى گوهر بحر فهميدگى و فرزانگى بر
عقل جوان بخت دعوى دار تاج و تخت مهاراجه فلك درجه خلد الله شانه
و عظمته مقرر فرمودند كه محصول هر سال از مال و ساير ملك سورت واقع بقيد

قلم آورده ربع حاصل را بصیغهٔ پیشکش شمشیر بازان شیر صولت
غضنفر ضبط نمایند و برای تقدیم این خدمت کمترین تعیین شده لهذا
حسب الحکم عالی قلمی میگردد که اگر برهمونی طالع اطاعت این امر را اصلاح
دولت و موافق مصلحت خود انگاشته بگماشتهٔ اینجانب رجوع بوده سر
رشتهٔ کاغذ را از روی راستی و درستی خاطرنشان خواهند نمود هر آئینه باعث
بهبود و برآمد مقصود خواهد بود والا منتظر باشند که در اندک فرصت
جوانان شیر پنجه و بهادران نصرت پیشه بکار این دیار باز میرسند عمارات
اینجا چنان با خاک یکسان خواهند نمود که دیگر نشان آبادی نمایان نخواهد بود و جمیع
سکنهٔ آنجا در جبال قهر گرفتار شده از ذکور و اناث و عیال و اطفال فردی
از افراد انسان از پنجه جوانان شیر شکار گریز نخواهند یافت و اگر با غیر امداد
و استمداد پادشاه خود مغرور می شوند خواب غفلت میکردند دو مرتبه آنملک
پامال و لگدکوب افواج بحر امواج گردیده بود دانسته و تذکار آن چه نمودند
و اگر دود توپ و تفنگ در دماغ آنها بخوده پریشان ساخته و حصار
حصن حصین خود تصور نموده اند انشاء الله تعالی در ساعتی مواکب انجم ثواقب
میرسند هر سنگ قلعه را مانند پنبه حلاج در هوا پرانده از همان توپ و تفنگ
عمارات شهرها منهدم می سازند هر گاه قلعه سالیر و ملهیر که سد سکندر پهلو
می زد و کمند اندیشه پیرامون کنگرهٔ آن نمیگردید از اقبال عالی در سخن گفتن
بتصرف در آورده باشند حصار سورت که از دیوار خشت بیش نیست
در پیش بهادران کوه نورد تا چند سد راه تواند شد و بهادر خان و دلیر

خان که سپه سالار پادشاه شما اند شنیده باشند که چه قسم پریشان و
پشیمان گردیدند و پشت دست حسرت بر زمین زده اند از سالیر و ملهیر
نهزمیت را غنیمت شمردند محض بمقتضای ذره پروری شکستگی و نا
مرادی احوال آنها رحم نموده تعیین لشکر ظفر پیکر موقوف بر رسیدن جواب
داشته ایم اگر توفیق رفیق گردد و پنبهٔ غفلت از گوش هوش برآورده
سخن پند پذیر خواهد شنید باعث بهبود شما و آبادی ملک خواهد بود
والا بجز پشیمانی نتیجهٔ نیک نخواهند دید ندارد پشیمان آنگاه سود

فصل هفتم در تقدیم مراسم اقسام تهنیت و تهنیت جلوس شاه اورنگ زیب از شیخ معین الدین

عرضداشت فدوی خیرخواه
دارین ضیاء الدین حسینی سر نیاز چون ضیا خورشید بر زمین خاکساری
نهاده و جبین را از سجده عبودیت مانند آفتاب ضیا داده ذره وار
بموقف عرض ناصیه سایان درگاه مسجود الجباه که سرتاپا ما قدر رفعتش
از ذره تا خورشید فرق است و ذره از موج شعشعه آن چون چشمه آفتاب
در نور غرق میرساند که از هنگامی که تاج تارک مبارک تخت بلند بخت
تخت پای فرق قدسای آن زیب اورنگ خلافت و جهانداری ارائش اکلیل
سلطنت و بختیاری گشته و از دولت جلوس عشرت مانوس آن جبار
بالش سریر سروری و کشورکشائی گوهر افسر شاهنشاهی و فرمان روای
مشرف و معزز شده کرسی برینه پایگی آن نازان و عرش دست بپایه
بلندیش نازان سماک با رفعتش سمک گردیده ثریا در جنب علوش خود را

تراد بیره ماه اگر گوهر خور انثار رنش کند بمنزله نثار مور بر تخت جمشید است
وخورشید اگر دینار خود را ایثار نماید بمثابه ایثار ذره بر تاج خورشید
الحمد لله والمنه که دعاهای مریدان عقیدت کیش بهمین صورت بر منصه
اجابت جلوه کرد ونهال آرزوی دیرینه فدویان ارادت منش حسب دلخواه
بر آمد زهی بخت بلند سعادت مند که درچنین ساعت دلپذیر چشم ظاهر
بین را کحل الجواهر مشاهده آن نور جهان منور نمودند بیر غلام از اقتضای
زبون طالع بقول قابلی که این دولت سرمد هم کس را ندهند از چنین
دولت عظما مهجور ماند بامید آنکه ازین سعادت که نام کمترین مذکور محفل
فردوس منزل گردد محروم نماند تسلیمات غلامی بتقدیم رساینده هزاران
تهنیت ومبارکباد بخدمت استاده های پایه سریر خلافت مصیر معروض میدارد
که دل وجان را بانکه نقد قلبست وجنس محقر از بی بضاعتی نثار بستم اورنگ
شاهنشاهی مینماید فضل وکرم مقرون اجابت گردانیده واین قطعه که حروفش را
خزف ریزه توان خواند اما چون از میامن گوهر تاریخ جلوس مبارک که دران
مضمر است قدر وقیمتی حاصل نموده اگر بهزار قطعه یاقوت الماس بها ارزدمی
ارزد ودر نظر جوهریان راسته حضور خاص وبگوش گوهر شناسان بازار
اخلاص مسموع باد براورنگ شاهنشهی شاه والا چو بنشست از فضل
ایزد تبارک زسال جلوسش تکرار هاتف بگفت این جلوس همایون
مبارک ۱۰۳۷ ایضا مبارکباد جلوس عرضداشت فروترین غلامان عقیدت
سرشت ضیاء الدین حسین چشم از سر مه خاک زمین بوس ضیا اندوخته

وزان
ودل بخاکستر خاکساری چون روی آئینه براوخته بموقف عرض نشاط اندوز
بساط محفل عشرت انبساط که وسعت سپهر با صحنش کم از بساط محفل
عشرت انبساط شطرنجست وبسیط زمین از دولتش مالامال گنج
میرساند که تهنیت جلوس میمنت مانوس بر تخت شاهنشاهی
بعرض استادهای پایه سریر آفتاب تنویر رسانیدن خود را بنادانی
در تبه شناسی علم کردانیدن است امید وارادت که تخت شاهنشاهی
را جلوس مبارک وهمایون باد المنة لله ولله المنه که گلزار
سلطنة وجهانبانی از رشحات سحاب مکرمت وافضال آن سایه
لطف یزدانی تازه تر از بهار گردید وجوار باغ عالم از آبیاری
جویبار عدل واحسان آن چمن آرائی گلشن صاحبقران از سر
سبزی گزید غنچه دل ازین شگفتگی چون گل بپوست نمیگنجد وچمن
چمن شگفتگی را بگلی نمی سنجد گنار جان غمکشان گلهای خورمی در
کنار کشید وکام دل ناکامان بمیوه‌های کام رسید طالبان را شاهد
مطلوب در بر آمد ومطالب دل خواه آرزو طلبان بر حسب طلب بر آمد
جهانیان درج خاطر را بجواهر خوشدلی برد عالمیان سبته خود را بدل
بدر ساختند کشت عشرت زمینیان تا خوشه فلک بالید ونهال
عیش آسمانیان ریشه در زمین دوانید کوس بام مسرت غلغله در
سپهر انداخت وماه علم بهجت سر از علم ماه بر افراخت شهنای
نای گلو با آواز بلند بر کشیده وشادیهای رفته را آواز داد سایه

و نور آفرین ماه و خورشید سایهٔ خورشید پیرایهٔ خود را تا سایه و آفتاب
صد بکدیکر اند بر مفارق عالم و عالمیان سایه کستر دار لو بحق نصر من
الله و فتح قریب فتحهای اینده را از فتحهای کذشته مبارک تر و خوشتر
کرداناد این تاریخ مبارک که پرخرد از زبانی هاتف غیب و مژده
بخش لاریب شنیده بکوش بشارت نیوش پیران جوان بخت و
جوانان پیر تدبیر یعنی آرام یافتکان سایهٔ خورشید تنویر مسموع باد
بحق رب العباد   شکر کز لطف جهاندار پادشاهی که بود مرشد و
پیر کامل شاه دیندار که شد کفر زبیمش بعدم   حق بعهدش هم
حق آمد و باطل باطل   کلک پرخرد از سال جلوسش بنکاشت
زیب اورنک شهی شاه ولی عادل منه مبارک باد جلوس
عرضداشت کمترین خانه زادان بی ریا محمد عیسی وار سر
تسلیم بر زمین بندکی و سر افکندکی سوده و خضروار داب لب ادب
بآب حیات خاکبوس عبودیت و خاکساری بموقف عرض ملتمات
پایهٔ سریر آفتاب نظیر که آفتاب اگر سر بپایهٔ آن دارد پای بر سر
کردون کذارد و ذرهٔ واکر بهوا داری ان برفرازد سر از کلاه خورشید
برآرد ذره آسا همه تن دهان و خورشید وش سر بسر زبان کردیده
میرساند زهی بخت بلند تخت ارجمند که از میامن جلوس همایون آن
قدر بلندی اندوخته که اگر فلک را زینش خوانند رواست و اکر عرشش را
کرسیش نامند بجا پایهٔ او صد پایه از نه سپهر برتر و سایهٔ او هزار درجه

از نور مهر روشن تر قطب از حیرت پایه دارش پا برجاست و کردون
از انفعال رفعتش سر برپا قدسیان پای آنرا چون پایهٔ عرش بر سر
کرفته و خورشید آنقدر رخ خود بران سوده که پایه اش را در زر
کرفت آفتاب در تمنای همپایکی آن با سپهر قدم در راه بیجی افشرده
و فلک از همسایکی آن سایه بر جهان کسترده و جهی طالع ارجمند
تاج جواهر از دواج که از دولت تارک مبارک بمرتبه سر برافراخته
که سر خود را از تاج خورشید یکسر و کردون بلند ساخته ماه را از خجالتش
کوشه کلاه شکسته و اختر از غیرت کوهرش چون دانه تکرک یخ بسته
لعل از همسری آن بالعل یاقوت لبان همسر و یاقوت از همنشینی آن
از لعل آفتاب درخشان تر نرکس تا خیال او را بخواب دیده افسر
سرش سراسر زر کردیده کل تا بیادش سر بر کشیده تاج خورشید بر سر
خویش دیده سر خورشید از سر افرازیش کلاه بر آسمان انداخته و
کلاه ماه از سر بلندیش سر از آسمان افراخته تاج ده اورنک بخشی
که سر تاج را سر بلندی و سروری و پایهٔ تخت را ارجمندی و برتری بخشیده
تا تاج خورشید زیب افزای اورنک فلکست اورنک شاهنشاهی را
جلوس فرخ فرخ و فرخنده و تکلیل ظل الهی را تارک مبارک و
خجسته کرداناد و این تاریخ کوهرین نژاد را که از لجهٔ فیض ایزدی بساحل
لب آمده بمرتبه عروشی و کوشوارهٔ کوش قبول رساناد ٥ روزی که
بر اورنک جهانبانی شاه   بنشست چنانکه بر سر کردون ماه تاریخ جلوس

فرخش روح قدس فرمود که باد جاودان ظل آله مبارکباد جلوس
عرضداشت ذره پرمهر و وفا محمد عیسی که همت او هر نفس عیسی صفت
دعای عمر و دولت ابد مدت گویان است و هردم موسی وار سعادت جاگوی سعی عتبه
طور رتبه جویان بعد تقدیم رسمی تسلیم و انکسار و تقدیم آداب ادب و
احتقار چون خطبه مو بمو زبان و مانند سکه سر بسر دهان گردیده بموقف
عرض ایستادهای پایه سریر آفتاب نظیر شاهنشاهی که پای فرق فرقد
سای نش اورنگ سلطنت را زیب ثریا داده و دست گوهر بار بخش افسر
خلافت را لعل آفتاب بر سر نهاده میرساند که شب و روز و روز و شب دعای
سکه و خطبه بعد هر نماز بهزار نیاز از حضرت یکتای بی نیاز کر نیاز پذیر
نیازمندان است جهاندرست و مرادده امیدواران کون و مکان درخواست
می نمود الحمد لله الحمد که بعنایت بیغایت مجیب الدعوات درجه اجابت
یافت شاهانی متولد گردید و ایادی علوی را صدای مبارکباد از ملا اعلی
رسید زال چرخ کهن از سر نوجوان شد و باغ عالم افسرده بتازگی گلستان
زهی خطبه دلنشین که اگر پای منبرش بر کرسی عرش گذارند بجا است و خهی
سکه زرفشان که اگر بجای زر و سیمش طلا و نقره شمس و قمر گذارند سزا
خطیب این خطبه اگر قاضی سپهر گردد حبذا شرف و سعادتش و کاتب این
سکه اگر دبیر فلک شود خوشا بخت و دولتش هر چند آرزوی دیرینه این
فدوی دیرین آن بود که از مشاهده این روز فیروز افروز چشم ظاهر
بین را منور گرداند لیکن چه بحسب تقدیر باین حالات عظمی و باین سعادات

کرا

برا
کرا نرسید لاجرم با صغای این نوید آماده هزاران امید گوش دل و جان
بهرمند ساخته زبان حال و مقال را باین قطعه تاریخ مشتمل بر دعای دوام
خطبه و سکه همایون است بکام دل کامیاب گردانید ز نام نامی شاهی
که زیب اورنگست ٭ گرفته خطبه و سکه چو زینت و رتبه ٭ در این جهان شده
تاریخ شان چنان نامی ٭ که نامدار جهان باد سکه و خطبه ٭ سپاس این
عطیه بیقیاس را اگر خامه وز زبان هزار زبان گردد یکی از هزار احصار
نتواند نمود ناچار دوگانه شکرانه یگانه بی همال از روی یکرویی و یکدلی
بیکدل و هزار جان ادا نموده دست انابت باستدعای دعای اسرع
الاجابت برداشت الهی تا جای خطبه منبر است دعای این خطبه مبارک محراب
نشینان را ورد زبان و تا نقش سکه بر زر است ثنای این سکه فرخنده
سیر فی طبعان را نوشت دل و جان باد بمحمد و آله الامجاد در تهنیت شفا
در تهنیت شفا عرضداشت غلام قدیم بر جاده صداقت مستقیم عبد
الکریم که همواره غاشیه بندگی برنگ سجاده بر دوش و پیوسته جلوا طاعت
مانند تسبیح در دست دارد ادعیه ماثوره متضمن دوام صحت مزاج کرامت
امتزاج که گل سرسبد لعابت تواند بود ورد صبح و شام ساخته بموقف
عرض ایستادهای پایه سریر خورشید تنویر که در جنب نیم لمعه آن صد
آفتاب از یک ذره کمتر است و از یک پرتو نورخش نیم ذره بصد
آفتاب برابری رساند چه نسیم مژده تندرستی و شمیم نوید تنومندی
که جان بلب رسیده را دم روح القدس تواند بود و دیده رمد رسیده را

بوی پیراهن یوسف از ریاض همیشه بهار ذات تقدس صفات و زبده
غنچه خاطر محزون و لاله دل پر خون را گلگل شگفتگی و چمن چمن تازگی
بخشید نهال آرزو را میوهٔ مراد بکام دل رسید و کاخ حیات بارور تر
از طوبی گردید شاخ شادی و مبارکبادی آنقدر بالید که سر از سدرة المنتهی سر
کشید چمن قدوم عشرت لزوم این نوید جهان بجهان امید در موسم برسات
بظهور رسید سیل در راه استقبالش بسر دوید سبزه در شکر آن همه تن
زبان گردید رعد کوس شادیانه بر بام فلک نهاد برق لب خنده بشادکامی
کشاد هر طرف مجلسی تازه‌تر از نو بهار ساخته شد و در هر خانه جشنی
خرم از روز نوروز پرداخته ساز مطرب با ساز و نوا کرد بی‌نوایی
را دوا چنگ چنگ در دامن خوشی بر آویخت و قانون دلاویزی
برانگیخت رباب بدلنوازی ارباب محفل در آمد نی چون نیشکر شکر ریزی
بر آمد سارنگی با سار رنگ بر آورده دهل صدای دهل شادی بلند کرد دائره در
دایرهٔ سپهر غلغله طرب انداخت دوتاره کوس شماره را بنوای عیشی
نواخت نقاره غم از دل بر آورد نفیر نفیر درد فراموشی کرد نای نالی
خرمی دمادم در دمید آهنگ آهنگ سرور بلند گردانید بربط چون بط بال
اهتزاز بیفشاند عود دل را از آتش اندوه رهانید نوای هر ساز
نوازنده چه بزرگ و کوچک گشت و لسان هر نوا سازنده با هر پیر و کهن
عشاق با معشوقان همدوش نشسته و دردمندان دل در زنگوله رقاصان
بسته نغمه زبان ارباب حقیقت و مجاز و طنطنه لب اهل عراق و حجاز ترانه

انگیز

انگیز ثنا و ترنم ریز این دعا است و حکیم شافی مطلق بر حق وجود فایض
الجود کرامت آمود که دوا بخش بیماران دار الشفای امید است و مرهم
مجروحان نشتر یاس دائما مظهر قانون شفا و مصدر قاعده تندرستی داراد
و این تاریخ شفای مبارک که از زبان سروش بگوش دل رسیده بعرض
خوشنوایان بستان سرای سلطنت میرسد بدرجه اعلای قبول باد دم
شگفتن گل مژده داد بپیک صبا: که شاه ماز نسیم صبا چو گل بشگفت
سحر بوقت دعا ملک گفت ببانگ بلند: شفای شاه جهان دائما مبارک گفت
تهنیت صحت عرضداشت فدوی بی‌غلام اسلام که درود دائمی او دعای
عمر و دولت ابدی الاتصال است و وظیفه لازمی او استدعای تندرستی
ذات تقدس اشتمال بعد تقبیل زمین نیاز و خاکساری و تقدیم آداب
تضرع و زاری ذره آسا بموقف عرض ایستادهای پایه سریر آفتاب تنویر
خلافت مصیر عرش نظیر میرساند که خبر خجسته اثر خیریت و عافیت
و صحت و سلامت ذات اقدس معلی مطهر و مزکی خان جهان و جهان جان
فدای آن مور مبارکش باد اگرچه باین همه سرعت نرسیدی حقا که بسبب شدت
درد و الم مرغ روح از قفص قالب پریدی و قفص چمن مرغ بسمل بخاک و خون
غلطیدی لله الحمد والمنه که دعای خیر این فقیر تمام الاخلاص وادعیه دعاگویان
عام و خواص که هم بواسطه آرام و امنیت و آبادی در زمان هیبت خود بود رزد
و بمنصه اجابت جلوه نمود جبهه سجدات شکر این عطیه عظمی و موهبت کبرا
که بعنایت کامل و حکمت شامل حکیم شافی درجه ظهور یافته اگر هر دو عالم

سراپا چنین کردد یک سجدهٔ بجا نتواند آورد و اگر هر موی زبان کویا شود
سر موئی از سپاس آن ادا نتواند شد از دست و زبان که بر آید
کز عهدهٔ شکرش بدر آید حکیم شافی مطلق بر حق سایه ذات عظمت
صفات را که مظهر اعز و لائی بل واسطه حیات جان و جهان است تا
آفتاب در عالم تابنده بود پاینده دارد و پایندگی باین سایه خورشید
پایه بر جمیع ذرات مکونات تا ابد الدهر مبارک و فرخنده کرداناد در
تهنیت فتح و نصرت دکهن عرضداشت فدوی صوری و معنوی مغز موسوی تحف
عرض حجاب فلک احتجاب استان والا و بمسامع استماع کان درگاه
جهان پناه معلا میرساند که هر چند آن قضا بدفتح مبارکباد دار الجهاد
کسر شان غازیان لشکر اسلام است و در رشته کشیدن این کوهر شاه
وار بیرون از صدف حوصله این بنده کمنام لیکن چون جمله هوا خواهان دولت
عظما و جمیع دعاگویان خلافت کبرا را استماع فتوح بی در بی جنان بسمع
انبساط در تب آورده که اگر در بحای دست از حفظ مراتب بر دارند یا پا
از پایه خود فراتر گذارند شحنه ادب را منع و قهرمان غضب را زجری
رسد چرا چنین نباشد شاهنشاهی که آفتاب عنایتش اگر ذره
را از خاک بر دارد فلک پشت خم به تعظیمش از پنجه خورشید دست بر سر
گذارد و مالک رقابی که مشت کیاه اگر سایه پرور ظل مرحمتش گردد مهر
عیسوی شیم بتواضعش کلاه خطوط شعاعی از سر بر دارد و کمینه چاکر در
کاهش بغرور دولت بندگی اگر خود را از کی کم شمارد چه استعجاب

و در یوزه کر غبار آستان مکرمتش اگر نقد تفاوت قسمت را بنظر نیارد
چه استبعاد از ینجا است که این حلقه درگوش بندگی ابد کستاخانه معروض
جناب مقدس میگرداند که انقضای سنین هجری حین طلوع اختر
فتح نخستین از الفاظ مژده فتح فتحا حسنا بیداست و انتهای ادوار
چرخ کهن در حال سنوح فتح ثانی دکهن از عبارت بر لب رست فتح
یفتح احسن هویدا تا بقای عنایت ازلی فرمان فرمای عرصه بسیط
امکان و اقتضای مشیت لم یزلی صاحب لوای قلمرو زمین و زمان است
طغرای خلافت الهی بنام نامی و منشور اقبال نامتناهی باسم سامی
رونق پذیر و زینت یاب باد بمحمد و آله الامجاد در تهنیت ظفر و
نصرت بهار پیرای گلشن فتوت و نصرت سلامت الحمد لله والمنه که فتح
نمایان رنگین گل کرد و مدعی تیره درون نیلوفر سیاه روئی دست
بست حرف اهل غرضی بخاک فتاد و سخن هوا خواهان سبز شد
از رنگ برنگ گشتن دورویان یکرنگان از بهار سرخ روئی چهره گشود
و معاندان را رخ زردی رو نمود نخل شادمانی نهال شد و نهال خرمی
سر سبز گردید شبنم تحسین های نهانی ژاله آفرینی زد و نوای
گل شگفتگی را طراوت تازه بخشید و عندلیب زبان بهزار دستان
نغمه سنج این نوا گردید دشمن آتش پرست باده بمار ابگو
خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجو رشته دراز نفسی را بعقدهٔ
خموشی کوتاهی داده بدعا ختم می نماید همیشه تا که ز تاثیر ابر

خوا

نوروزی چمن نوروز ریاحین چو جنّت الماوی نهال عمر تو سرسبز
باد و بدخواهت بزیر خاک چو بیخ درخت ناپیدا **در تهنیت ولادت
فرزند** عرضداشت کمترین بندگان سیف خان چون نقش سجود پیشانی
نیاز بر زمین خاک نهاده بعرض بساط بوسان درگاه والا که فلک سایه
وار از خاک نشینان اوست میرساند در ساعتی که روشنائی با هم
نظر سعد بود نشان سعادت عنوان که خط روشنش چون خطوط
شعاعی از پنجه آفتاب عیان گشته شرف ورود ارزانی داشت این
نظر یافته الطاف سلطانی باستقبال آن خط بیتابانه بینشش بدیده
شتافته مهر همایون را که چشم سرمه ناک شاهد اقبال تواند بود
بلب ادب بوسیده و آن حرز باصره را گشوده بر چشم گذاشت
و معنی نور علی نور را بچشم خود معائنه کرد از سواد روشنش سواد
دیده روشن ساخت هر چشم زدن چون ابرو سجدهٔ شکر بجا
آورده و هر لحظه چون مژگان بصد زبان ادای سپاس نمود از خط
روشن آن نشان کرامت نشان چنان روشن شد که والا گوهری
از لجه امید بساحل مقصود آمده که چون گوهر والا شایسته تاجداریست
و بلند اختری از بلندی اقبال بافق مراد رسیده که چند اختر سعد سزاوار
بختیاریست طلوع آن اختر تابنده خجسته و همایون و ظهور آن گوهر ار
زنده باعث نشاط روز افزون باد و همایون طالعی که دلیل سعادتش
از فیروزمندی بخت مبرهن است و فرخنده بختی که تاریخ ولادتش

از فرخ فالی کوکب روشن زهی سعادت دایه که بدینسان اختری باعث
شرف او گردید و خهی دولت مهدی که بدینگونه گوهر در صدفش جا گزید
دایه را چنان مرادی در کنار بنامده که سرش بآسمان فرود آید و مهد را
چنان نشاط دست نداده که پایش بر زمین رسد بیت تا کند دایگی
او ز سر مهر بدهر: فلک آراسته گهواره زرین ز هلال: از تشریف
خاص که ازین جشن عام به بندهٔ بی سر و پا رسید سرفراز گردید و
خلعت مفاخرت در رو بر کشید و کلاه گوشه افتخار شکست و کمر
بسپاس گذاری بست بیت ببالید از بسکه بر خویشتن: ز شادی
نگنجید در پیرهن: تا اطلس سپهر والا زیب شاهد از ملأ اعلاست
کسوت دارائی بر قامت اقبال آن سکندر طالع زیبنده باد
مبارکباد عید اضحی عرضداشت فدوی قدیم محمد مقیم که شب و روز
روی نیاز بسوی قبله ارباب راز در آورده و دست دعا بمحراب
التجا بر آورده از حضرت رب الکعبه که ابراهیم جگر گوشه دل بقربانیش
داده و اسمعیل گردن رضا به تیغ تسلیمش نهاده دریوزه کرد
دوام عمر و دولت و عیش عشرت ابد مدت است بجد میگذاران
بارگاه مسجود الجباه که قدسیان را بناهت و کعبه را قبله گاه و
طوافش اولیتر از حج اکبر بل حج اکبر را هوای طوافش در سر
آداب سجدات عبودیت و آداب کورنشات فدویت
بتقدیم رساینده تهنیت عید سعد میمنت انتما عید الضحی بموقف

عرض اشراف اعلا میرساند امیدوار است که تا کعبه مطاف ارباب
حج است و مروه محل سعی اهل صفا و تا لب تشنگان بادیه ناکامی تشنه
آب زمزم اند و بیمایگان دوکان زهد و ریا خریدار بازار مینا اولیای
دولت قاهره چون عید باشگفتگی گوناگون مقرون و اعدای مقهور
قربانی وار غرق دریای خون باد بحق الاقطاب والاوتاد تهنیت
سالگره از شیخ محمد اشرف جد امجد مؤلف که از طرف مرتضی
خان بعالمگیر نوشته عرضداشت مریدی ربا مرتضی بعد اداب تسلیمات
که کلاه فرق عقیدت و زینت پیرای تارک عبودیت است بعرض
باریافتگان جناب تقدس مآب پیر و مرشد حقیقی میرساند که زبان
ارادت ترجمان در هر آن و هر زمان مژده رسان گوش بشارت
نیوش زمان و زمانیان است که وزن سالگره همایون روزگار را
نقد سعادت در گره آورده هزاران عقد لآلی عشرت و انبساط
بگوش و گردن ایام بست و کلید کشای کار بسته کاران قفل تقدیر
گشته زمانه را جیب آرزو بگوهر مراد و زمانیان را دامن امید
بگلهای مقصود مملو نمود ازین وزن مبارک میزان را رفعتی دست
نداده که پایش بر زمین فرود آید و شاهین بهر ترازو را صید
مرادی بچنگ نیامده که نظرش بصید نسرین فلک افتد علاقه اش
از خطوط شعاعی خورشید عار دارد و پله اش کفه مهر و ماه را بذره
نمی سنجد زهی طالع میزان که از ذات کرامت سمات بیت

الشرف سعادت گردید زهی دولت روزگار که از ظل همای اوج افضال
تاج اقبال بر فرق امال کشید نثار این جشن فرخنده فال نقدینه سپهر
و جگر گوشه دریا و کان شایسته ندانسته بجواهر زواهر دعا که بفروغ
اجابت آب و تاب یافته دل و زبان را بهره یاب میگرداند س جهان
فضل و کرم وزن خسرو عالم ؛ که جنس فیض سعادت در و بود ارزان ؛ همیشه
باد بدولت مبارک و مسعود ؛ ز مهر و ماه برین طارم است تا که نشان لمؤلفه
در تهنیت فتح نظام الملک از طرف سعادت الله خان عرضداشت
فدوی بلا اشتباه سعادت الله بعد فرق آرائی بکلههای تسلیمات
تهنیت آیات بعرض حاشیه گردان جناب فیضمآب پیر و مرشد
حقیقی مدظله العالی میرساند لله الحمد والمنه که باعانت معین متعال
و میامن همت عدو مال فتوحات متعالیه که بتواتر و توالی جیب و دامن
ادنی و اعالی را بلآلی متلالی مرادات عقلی و خیالی مملو نمود و زبان
عالم و عالمیان را بسپاس مواهب علیه واهب العطیه و دعای اعتلای
اعلام اقبال نصرت اشتمال که بمفتاح فتوت و احسان در ابواب امن
و امان بروی جهان و جهانیان گشود گشوده کلید فتح یعنی گوشه ابروی
شمشیرت س بیک جنبش گشاید چنین قفل از جبهه درهای برکات
حسن نیت فیض طویت معنی انما الاعمال بالنیات را بوجه
احسن بعرصه ظهور رسانیده در جمیع امور مخطور خاطر کرامت گنجور تقدیر را
معاون تدبیر ساخت و طنطنه فتح و فیروزی اولیای دولت ابد مدت

عزت

در هفت اقلیم افلاک بلند آوازه گردانیده گوش منتظران ندای نوید عنایت
بی نهایت حضرت را بصدای کوس تهنیت نواخت ∴ رسید مژده که
نواب غازی دیندار ∴ بچار دانگ علم روی شه زمان نگذاشت ∴ سر دلاور سرکش
ز دوش گرد جدا ∴ غرور خیره سران زیر آسمان نگذاشت ∴ بن کوه سپر
جاهل جوان زپا افکند ∴ بطبع کج منشان نام عظم شان نگذاشت ∴
بخاک کینه نهان چشم قاتل سلطان ∴ ببزم رزم حریف حم نشان نگذاشت ∴
نوشت کلک سعادت سه فتح تاریخش ∴ سر شریر و لئیم بر جهان نگذاشت ∴
از روی صداقت و اعتقاد بگذارش آداب مبارکباد و نوازش شاهانه
عشرت بنیاد بر دلهفته سعادت دو بالا حاصل نموده و به نثار جواهر دعا
لب و زبان نیاز ترجمان را گوهر آمود ساخته زیب فرق ارادت افزوده
∴ بهر ما تیغ مهر و مه بکیفیت قاطع ظلمت ∴ رسد تا بر خزان تیر قضا از قطره
باران ∴ زداید تیغ عدالت ظلمت ظلم از رخ عالم کند سرسبز باغ دهر لطفت
از نم احسان از طرف نواب سعادت الله خان بنواب مبارز خان
در تهنیت کتخدای نواب صاحب مهربان خورشید فلک و لطف و احسان
سلامت در ساعتی که سعادت کسوت در بر داشت و قران کواکب سعد علم
میمنت در عرصه روزگار می افراشت نوید مسرت جاوید سرانجام یافتن
شادی کتخدائی اختر برج مکرمت و اقبال گوهر درج فتوت و اجلال یعنی
مخدوم زاده والا قدر عالی نژاد که به نسایم الطاف بهار پیرا چمنستان
ایجاد سالهای سال در ظلال افضال فیض اشتمال بانواع ثمرات عمر و

دولت بارور و بهره یاب باد سامعه افروز گردیده گلبن آرزوی هوا
خواهان را بآبیاری نشاط طراوت تازه بخشید و جیب و دامان دلها را
لبریز لآلی انبساط اندازه گردانید امید که قاضی قدر قدرت قضا بر
چار بالش صدق و صفا عقد آن دو گوهر بحرین کرامت و نجابت را
بجواهر زواهر اتحاد منعقد ساخته و بسجل سیجعل لهم الرحمن ودا
بتوشیح و تزئین قباله وداد برداخته یکدیگر را از چاشنی نعمت دیدار
الی یوم القرار شیرین کام و کامیاب داراد منه و کرمه ∴ تعالی الله
ازین جشن دل افروز ∴ که جوش عیش از ماهیست تا ماه ∴ دف
خورشید بر کف بار رقاص ∴ ببزمش زهره با آهنگ دلخواه ∴ واهب
متعال این جشن خجسته فال را مبارک و همایون و مقدمة الجیش
عیش سالها روز افزون گرداناد و بالنون والصاد از طرف دکهنی رام
در تهنیت کتخدائی بنواب مزبور بعرض بهره اندوزان حضور کرامت
گنجور نواب مستطاب تفضل مآب میرساند در ساعتی که خلعت
سعادت در بر ساعت بود قران السعدین در اعتلاء لوای میمنت مژده
راحت بخشی حسن سرانجام جشن طوی صاحبزاده عالیقدر بلند
اقبال سامعه افروز بندگان صداقت اشتمال گردیده گلبن آرزوی
عالم و عالمیان را با بازها انبساط طراوت تازه بخشید و جیب و دامن
جهان و جهانیان را لبریز جواهر نشاط بی اندازه گردانید بمقتضای
خلوص عقیدت بذریعه گذارش کورنشات ارادت سمات بتقدیم

مراسم تهنیت این جشن سراپا میمنت اولعی مقدمه عیش بهی دلخواه
بندگان جناب فیضمآب باد برداخت و دسته دسته گلهای تسلیمات
مبارکباد این نوید طراوت بنیاد را زینت افزای فرق عبودیت
ساخت ؎ سراسرم سر و دستار رشک گلشن شد ؛ ز بسکه چیدم و بر
سر زدم گل تسلیم ؛ زیاده حد ادب نوید ظلال افضال جاودان سایه
گستر مفارق فدویان راسخ باد لمؤلفه در تهنیت فتح بغالبجان المنه
لله تعالی و تقدس که بیمن همت قوی نهمت خانصاحب غالب قدر قدردا
ملجا و مآب راسخان مدظله العالی ظهور نتایج دعای سحری و نیازهای نیم
شبی زود صورت گرفت و معنی نصر من الله و فتح قریب عجالتا صورت
وقوع پذیرفت سرعت وصول مژده نصرت شمول در عطار انبساط
اگر اینهمه تعجیل نمی نمود سدت انتظار اخبار خیریت دمار از روز
کار دلها بر آورده بود از چندگاه شب و روز و در شب غیر از دعای
ظفر انتما و استدعای اعتلای لوای اقبال قبض اشتمال مطمح نظر نداشت
زهی سبقت رحمت مجیب الدعوات که بدستیاری افضال باستعجال
علم اجابت در مضمار ظهور افراشت و کوه اندوه از خاطرهای حزین
برداشت ؎ شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ؛ بر منتهای همت خود
کامران شدم اولعی این فتح نمایان را بر جمیع خیر طلبان فدویت
نشان مبارک همایون و مقدمه فتوحات و ترقیات روزافزون گرداناد
بمحمد و آله الامجاد لمؤلفه از طرف فضل الله خان بنواب نظام الملک

اعتلا بلند شدن من کنز اللغات

عرضداشت صداقت انتباه فضل الله ادای آداب تسلیمات و گذارش
لوازم کورنشات را زیب فرق ارادت ساخته بعرض باریابان
آستان فیض نشان نواب عالم مآب قبله مرشد پرستان کعبه
عقیدت پرستان میرساند در زمان سعد و ساعت که سعادت ازان
هر ساعت سرگرم کسب سعادت بود نسیم فیض شمیم نوید طرب جاوید
آرایش چار بالش وزارت بهر بیع نشینی بهار گلشن کرامت و التفات
یعنی ذات تقدس صفات غنچه دلهای معتقدان صداقت انتما را
برنگ گل همیشه بهار آشنائی شگفتگی دائمی نمود در ازای تهنیت
این مژده جان بخش اگر سر را نثار قدم بشارت توام معنبر این
بشارت طرب اشارت نماید بجاست و اگر در تقدیم شکر این
عطیه سنیه جبین نیاز را بر زمین سجده عجز اندوه فرساید سزا
؎ بر بیمژده که جان فشانم رواست ؛ کاین مژده آسایش جان
ماست ؛ واهب متعال این مقدمه عیش ترجمه را واسطه آسایش
فدویان راسخ الاعتقاد گرداناد و لوسیله فیض عالی آرزو طلبان
عالم را بر لعه دل رساند ظلال افضال جاودان نوربخش جهان باد منه
از طرف فضل الله خان بشیخ خاتم خان خانصاحب کرم با آور بسیار
مهربان سلامت در ایامی که تصور انقلاب روزگار ناپایدار و عدم
دریافت اخبار راحت آثار مهربان نفقد و نار خاطر نود و ما نیز اگر فتار
شکنجه اضطراب داشت خط اخلاص نمط موسس اساس وکالت

رام سهم رسید و مژدهٔ خیریت احوال خیر مآل و ترقی مدارج اقبال
آن برگزیده ایزد ذوالجلال والافضال که از اصل و اضافه بمنصب
سه هزاری ذات هزار و پانصد سوار امتیاز یافته و بزور بازوی سعی
و تلاش اقارب و اجانب اطراف و جوانب را بمنصاصب مناسب و تلاش
و رعایات بلانهایات بهره ور کردانیده رسانیده رطب اللسان شکر
مواهب العطایا کردانیده لله الحمد والمنة که دعاهای مخلصانه در یا
بائین دلخواه بعرصه ظهور شتافت و دل محاسبی منزل که جمعیت
دوستان یکدل را جمعیت خود تصور مینماید جمعیت کامل یافت

مشرب پروانه دارم در طریق دوستی شاد میکردم چراغ هر که روشن میشود

مجیب الدعوات این نوید نشاط جاوید را مبارک و همایون و دا
ترقی روز افزون کرداناد عجب که هنگام فیض علم مخلص مهجور از دیده
دور بدل در حضور هرگز در ضمیر منیر نگذشت و عجب تر آنکه فکر منصب
نور چشمی میر محمد طال الله عمره و زید قدره با وجود اقامت داشتن
در ظلال افضال تحقق اشتمال مطلق مخطور خاطر عاطر نگشت نظر بر
الطاف قدیم احتمال این همه تغافل عمداً از آن مهربان شفیق تصور
که عقلش نمیکند تصدیق غالب که معجون دولت این روزگار را کعبه

غیر از نشه فراموشی احباب نیست هر که دولت یافت شست از
لوح خاطر نام آشنا اوج دولت طاق نسیان است در ایام بهر حال آینده

اگر بتلافی گذشته پرداخته متوجه مراتب حفظ الغیب باشند

که دوستدار در بار کردون اقتدار غیر از آن مهربان آشنائی
که درین قحط سال مروت توقع پاس آشنائی ازو داشته باشد
ندارد و از بودن ایشان در حضور پرنور خیلی مطمئن خاطر است معرّض
مجتبی که از دیر باز فیمابین تحقق یافته آنست که در باب سرانجام امور
مخلص مهجور منتظر یاد دهی وکیل نباشند که مخلص در جمیع امور وکیل
مطلق و کفیل مشفق آن مشفق قدیم ابد اند و لیس زیاده زیاده
والسلام **لمؤلفه از طرف نواب سعادت الله خان در تهنیت جشن
محمد شاه** عرضداشت فدوی عقیدت اکتناه سعادت الله فرق عبودیت
را بکلاه تسلیمات ارادت سمات زینت باب افتخار و مباهات
ساخته بپایه عرض باریافتگان درگاه خواقین سجده گاه میرساند
و در ساعت سعید و زمان سعادت جاوید زبان و زمانیان
مژده رسان گوش هوش فدویان صداقت نشان گردید که افزایش
رونق بزم جهان بآرایش جشن میمنت توامان هزاران ابواب
انبساط و افتخار بر رخ ارباب روزگار کشوده و دامن امید عالم بلآلی
مراد و جیب آرزوی عالمیان بنقد مقصود مملو نموده فدوی عقیدت
سرشت ازین نوید سعادت بخش بگذارش کورنشات تهنیت
آیات سر ارادت را بسپهر عزت رسانید و بهر نثار این جشن
کرامت اثر سرمایه بحر و کان از ابضاعت محقر تصور نموده بجواهر
زواهر سخن که در بازار امکانی گوهری معتبر از آن شهرت پذیر

نیست دل وزبان عبودیت ترجمان را سعادت آمود کردانید
نوازش عالم نواز مترقی اجابت کردانا سه تعالی الله ازین
جشن دل افروز کز جوش عیش از ماهیت تا ماه دل عالم ز
فیض عام کردید بیکدم کامیاب کام دلخواه بی تاریخ این جشن
سعادت خرد محو تامل بود ناکاه بگفتا تف افروده سر یمنی
بگو جشن همایون شهنشاه زیاده جرأت حد ادب بزیر
خورشید جهانبانی از مطلع کامرانی وشادمانی جاودانی
طالع باد بالنون والصاد لمؤلفه مبارکباد عید فطر از طرف فضل الله
خان خانصاحب سراپا فضل واحسان مهر سپهر جود و امتنان مد
ظلکم الله تعالی زهی زمان سعید واوان طرب جاوید که جشن عید سعید
نوید عیش ونشاط تا تارم بگوش جهان وجهانیان رسانید وجوش
عشرت وانبساط بی اندازه جیب ودامن عالم وعالمیان را بجواهر
زواهر مراد مالامال کردانید از علو مدارج انتعاش کلک سیه مست را
عشرتی دست نداده که سرش بصفحه کاغذ فرود آید تا حرفی بکام دل
رقم نماید واز اعتلای مراتب خوشدلی کاغذ ساده رورا وسعت بدست
نیفتاده که تن باطاعت بنان وقلم در دهد تا دل حاسبی منزل بتحریر
مافی الضمیر پرداخته لخت از بند تردد وارهد اگر بطور مترسمان روز
کار بتقدیم مراسم متعارف پردازد بتبعیت رسم قدیم طبع مشکل
پسند را در محفل تازه کویان غرق عرق انفعال میکرداند لهذا کوش

وکردن

وکردن عید فخر نوید را بلآلی تهنیت وجه باوجه کرامت آمود آن
برگزیده کریز ومعبود بفضل او تعالی شانه همیشه واسطه آسایش و
خرمی خاطر مخلصان راسخ بادا زیب وزینت دلخواه بخشیده هردم بزبان
حال ومقال باین ترانه دلنواز مترنم است سه عالمی کوید مبارکباد
بر تو عید را من مبارکباد از روی تو کویم عید را رب العباد مراتب ابد ظل
خیر طلبان جناب فیضمآب آنا فآنا ترقی پذیر کرداناد بالنون والصاد
رقعه غالبخان بنواب سعادت الله خان تهنیت ماهی ومراتب ای
انکه از نور ظلمت زدائی عطای عوض ناخواه همه جا در همه باب بی همتائی
وبهمه خوبی یکتای لیالی وایام زکی نه را بآبادی زمانه زینت و بتناهی ماهی
مهی ومراتب از همه بهی از ماه تا بماهی کماهی بدرتبت شهرت ایک
بکواهی دعوی راستی همسر می مراتب وماهی مرسله بارکاه عرش اشتباه
ظل الهی حاضر وکواه داد اگر بکواهی این حرف کواه مقبول الشهادت دعوی
بری الزم دید مرا بمحکمه قاضی قیاس یاران حضرت ذی مرحمت بر تبه
رسائی راستی نرساند امه امه چه کفتم دعوی طلوع شب وروزی روز
فروز شب روز کن صبح ودر دیر دیده دران درست دید باحتیاج کواه
راه نداده سته بناصیه سائی مراتب وماهی بحضرت اقبال پناهی مانه
برای کواهی مراتب تکمیل همه کمال که در طلب آنجهان بامنهی بهمانست
بذاته درکسوت این صورت وماهی باآنهمه مهابت وتجمل تجمل در
بیرایه اینعینی بطلب افزایش رتبه وهوای اکتساب تاب استقامت

اقدام ردبر در دولت بار سعادت التزام والی حالت دارین ما آورده آه اگر این دو مراد جوئی التجا بدر آورده بواسطه حصول سائی رتبه روشن سائی سیمای افتخار و غبط افزائی آن حرم جلیل جاودان دلیل نثار فرق فیض آثار نشوند حاصل حرف اینکه الهی رتبه افزائی دولت و شوکت شابان شاهی بسبب مراتب و ماهی مبارک

از طرف محمد نامدار خان پسر جعفر خان در تهنیت فتح قوچ سیوا بعالمگیر بادشاه

عرضداشت مرید مرشد پرست جان نثار محمد نامدار آی دلکش انا فتحنا لک فتحا مبینا بگوش بن رت نیوشی مقیمان درگاه سلاطین پناه رساینده و صدا ر لعت افزا ینصرک الله نصرا عزیزا بمسامع نصرت لوامع بساط بوسان بارگاه گردون اشتباه بلند گردانیده بموقف عرض و اقفان پایه سریر عرش تمکین خلیفه روی زمین مظهر آثار دینی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مظهر اسرار والکاظمین الغیظ و العافین مطلع انوار والله یحب المحسنین منطوقه کریمه ان الله یحب المتقین مصدوقه عظمه آیه انه من عبادنا المخلصین محیی دین طه و یس ظل رب العالمین فی الارضین بادشاه دین پناه عالمگیر غازی خلد الله ملکه و سلطانه میرسانند که در ینولا جواسیس خدمت تحسیس خبر رسانیدند که سیوای شقی مردود جمعیت هزار سوار و دوازده هزار پیاده بمعه چهار هزار گاو رسید همراه پسر خود بسالهیر فرستاده فدوی

جان فشان بمجرد استماع این خبر بموجب ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیل الله صفا از روی خصوص نیت و خلوص اعتقاد کمر جهاد بر کفار شقاوت بنیاد و ملاعین ماله فساد خذلهم الله الی یوم المیعاد بر بسته روز پنجشنبه دویم شهر صفر ختم الله بالخیر و الظفر بحسب منطوقه لازم الوثوق فاذا عزمت فتوکل علی الله توکل بر خدای نصرت بخشای و الله یؤید بنصره من یشاء نموده با جمعیت سه هزار سوار که همراه داشت بمقابله آنها شتافته و بمقتضای آیه رفیع پایه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قلت اعوان و انصار و کثرت اعدا و اشرار را در بیکار بهانه و افسانه انگاشته و بمعنی من یتوکل علی الله فهو حسبه را پشت خود ساخته روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان برداشته و فانصرنا علی القوم المفسدین گویان روز جمعه بعد از طلوع آفتاب عالمتاب که جوشن آتشین در بر و و بلغه زرین بر سر پوشیده و تیغ فتح مبین بر سر اعدای دین کشیده خود را بپای کتلی که آن مخاذیل با جمعیت انبوه بر سر آن کوه سد راه غازیان گردون شکوه کردیده بودند رسانید بتائیدات ربانی و اقبال عدو مال خلیفه الرحمانی مجاهدان دلاور و جالاک نعره تکبیر و تهلیل بسامع سبحان صوامع افلاک بقصد هلاک مشرکان ناپاک رسانیده و چون سحاب تیر باران نموده و بران پشته بر آمده بیک طرفة العین بدست برد

جلادت آن جیوانان عنابم سیرت بهایم سریرت را نوعی از پیش راندند
که آنها چون سیل از بالا بپایین میل نموده و با افواج خود پیوسته در
میدان رستغرا گرفتند از ینطرف نیز محاذی صفوف آنها افواج قاهره
را آراستند   دو لشکر بهم برکشیدند کوس   چو شطرنج از عاج
و از ابنوس   سبحان الله از ولوله کوسی و کرنای و دبدبه سواران
انجم نمای و شیر حملگی یکه تازان و پلنگ رفتاری سادگان و برق کردار
شمشیر آبدار و نشانه طلبیه تیر عدو شکار و کشاکش کمان و آتش
زبانی سنان و جوشش و خروش توپ و تفنگ و گرمی عرصه بازار
جنگ صدای اذا زلزلت الارض زلزالها بگوش اهل پیکار رسید
و از جانبین هنگامه پیکار چنان گردید که آتش حرب چون نار حامیه
زبانه برکشید و صفیر تیر پیغام کل نفس ذائقة الموت به نزدیک
و دور رسانید زهکمانه دست بردلیان نخستین کسی جز خدنگ کمان
بعد از طغیان نائره کارزار نبرد آزمایان سفاک همچو آتش بر خس و
خاشاک بر یکجه حمله آوردند هر کرا بر سر زدند تا سینه شکافتند و هر کرا
بر کمر زدند چون خیار دو نیم ساختند   زبرندگیهای شمشیر کین
لب زخم بر تیغ کف آفرین   دو نیمه برابر شده هر برف عدالت
بود حق شمشیر زن   حقا که بضرب غازیان شیر دل و بهادران
غضنفر شمایل سپاه مقاهیر زنجیر گسل ریزه ریزه و قطعه قطعه گردیدند
الله اکبر زبان جمع آیه کل من علیها فان میخواندند و سنان نیزه خارا

شکاف

شکاف یکاد البرق یخطف ابصارهم بر زبان میراند   بهاری
ز شمشیر کین برگرفت   نی نیزه سر سبزی از سر گرفت   چنان آتش
از تیغ کین شد بلند   که جستی ز جا جوهرش چون سپند   بهر حال
آتش جدال و قتال بمرتبه التهاب و اشتعال یافت که میان جان
و تن و تیر و جوشن رسم فراق و نفاق اتفاق افتاد و مبارزان را
هنگامه وصال با یکدیگر چنان گرم شده که بکلید خنجر از صندوق سینه
اعدا جوهر کینه بر می آوردند هر چند لشکر عدو بسیار و از فرق تا سم
مرکب غرق آهن و جوشن بود لیکن بمقتضای مضمون صدق مشحون ان
ینصرکم الله فلا غالب لکم با سطوت عساکر ظفر پیکر و صدمه لشکر
نصرت ماثر در بحر پیکار غواصی نموده گوهر جان را از صدف قلوب
اعادی بیرون می شکافتند هر گاه آتش کین را ابدار می دوختند
و در روز رزم دم صمصام برق فام را لعل خوبان می انگاشتند
و پیچ و تاب کمند را حلقه چین زلف محبوبان می شمردند که جاهدوا فی
سبیل الله حق جهاده عنان عزیمت بدرت اضطراب داده
بجز فرار چاره ندیدند و گروهی همچنان انبوه از قهرمان سطوت لشکر
پر شکوه آمده از هم فرو ریختند بعون الله المستعان و باقبال
لایزال سایه اتم ذو الجلال والاکرام صبح فتح و فیروزی از مطلع
وما النصر الا من عند الله بر دمید و از صرصر انتقام لشکر
اسلام آن اهل کفر ظلام کان لم یکن گردیدن و بحکم ان جهنم

بُلند

لمحیط بالکافرین تا اسفل السافلین رسید نداء ایزد سبحانه این
فتح بابه واین نصرت گران مایه بر پادشاه عالم وعالمیان وبر دوستان
جهان وجهانیان مبارک ومیمون خجسته وهمایون کناد وهمواره
عساکر ظفر مآثر بر اعدای شقاوت نهاد منصور ومظفر داراد آفتاب
خلافت وفرمان برداری ونیر جهان افروز سلطنت وکشورکشایی
بر مفارق اعلا وادنی تابان ودرخشان باد بحرمت النبی واله
الامجاد **از طرف محمد یوسف تهنیت کتخدائی** در ینولا استماع
افتاد که جناب مخدومی حکم نص فانکحوا ما طاب لکم من النساء
را باین مقال امتثال نموده مضمون حدیث تناکحوا وتوالدوا
را باقدام سعادت استقبال فرمودند ولباس استیناس هن
لباس لکم رابطه از متابعت شریعت مطرز ومعزز ساخته عقد
مواصلت وعهد موافقت باخاندان عصمت ودودمان عفت
لازم وواجب شناختند بفضل ایزد متعال این اتصال مبارک
وهمایون واز سمت انفصال وسمت افتراق محفوظ ومصون
باد **رقعه جلال خان کاکر بنواب داود خان تهنیت خدمت کرنالک**
نواب مستطاب معلی القاب والاخطاب کام بخش وکامیاب عمیم
الاشفاق کریم الاخلاق سلامت از نوید عشرت افزا ونزهه
طرب سرا که انواع عنایات خسروانه واقسام اعطاء پادشاهانه بحال
فرخنده مآل آنعالی قدر رفیع الدرجات مبذول گشته ومشمول مراحم

بیکرانه شده بترقیات منصب ودولت احترام واعزاز یافته بابی
صوب مراجعت فرمودند جهان جهان خرمی وخوشحالی دست داد وابواب
اصناف بهجت وانبساط بر روی دل اخلاص شریعت کشاد حصول این
مامول را از عطیات غیبیه پنداشته هزاران شکرانه وشکر کامل اندوخت
الله تبارک وتعالی مبارک وهمایون گرداینده بر مسند دولت تمکن دارد واز
زود منزلت سعادت ملازمت را بدریافت میامن آن مستعد وبهره مند
گرداناد **رقعه حکیم محمد یوسف تهنیت ولادت** درین ایام که بتاثیر اقتران
سعود آسمانی وتاییدات اتصال نجوم شادمانی در برج عزت واجلال اختر
طلوع نموده از درج سعادت واقبال گوهری ظهور فرموده صدور مخلصان
وقلوب مختصصان را چندان سرور وابتشار وذوق واستظهار
حاصل شد که بتحریر بیان وتقریر زبان شمه شرح از آن در حیز عبارت
نگنجد امید چنانست که در روز نامچه سعادت از احکام طالع اینکوکب
جهانتاب فرخنده گیرد وجهان پیر از مقدم این جوان بخت سعادت
یار رونق جوانی پذیرد **بمنه وکرمه** هزاران شکر که سلطان دلنواز رسید
دل سازگار خدای دل که کارساز رسید چون رایات همایون
واعلام سعادت روز افزون توجه بمستقر الخلافه نمود وموکب شوکت
وجهان کشائی با مواهب بهجت وفرخی رواشی عزم دار السلطنه
نمود کافه انام از خواص وعوام بادای وظایف شکرگذاری
وسپاس داری حضرت باری جاری شد بر هر که هست از آمدن شاه

کامکار شکرانه واجبست بروری هزار بار ایزد بیچون اینهمه جعت فیض
مشحون باعث آسایش روز افزون و بر خواص و عوام مبارک و همایون
گرداناد **منشه در تهنیت معاودت از حج بیت الله** حقا که چون بشارت
معاودت آنجناب از سفر مبارک با حصول مثوبات و من دخله کان
امنا و احاطه برکات جعل الله الکعبة بیت الحرام قیاما للناس
استماع افتاد وظیفه حمد در رابته شکر مرتب و موظف شد و مواد
افراح و اسباب ارتیاح قلوب و ارواح سمت تزاید و تضاعف پذیرفت
ایزد واهب العطیه این مراجعت سراپا راحت را مبارک و خجسته گرداناد
منشه تهنیت صحت الحمد لله که غبار عارضه جسمانی که بر چهره مزاج شریف
نشسته بود بکلی زایل گشت و ذات عالی از مضیق مرض و محنت بفضای
صحرای صحت و عافیت خرامید رجا واثق است که مواد صحت سلامت روز
بروز در تزاید باشد **رقعه لمان الله حسینی تهنیت کتخدائی** الله
تعالی ظهور این قران السعدین را مبارک و همایون گرداناد ظاهرا بعض بانوان
درون روشن طفولیت طالب شق القمر اند زنهار آن آفتاب اوج
دانش در عرصه تعجیل قدم توجه نخواهند گذاشت تا شام صبا بصبح
شباب مبدل نشود نگاه آرزو بجانب در که آنماهتاب نخواهند
داشت چون قفل چهره شاهد عیش اینجانب را از کلید توجه آنجناب
فتح بابست هر آئینه ابواب بی تکلف مفتوح میدارد العفو عند کرام
الناس مأمول **منشه رقعه** شاهد مراد در کنار آرزو بیار الحمد لله

چمن انتظار آن وفادار از بهار قدوم دلدار نضارت یافت
خورشید عشرت از صبح امل بر عالم آرزو تافت حقا که نسیم
این نوید بوستان وجود دوستان را گلگل ساخته بلبل آسا
مرغ روح را در زمزمه آورد الحمد لله که آن حطیم بیت العروس و حریم حجره
ننگ ناموس را از مکر و افسوس پی را به فلک پا بوس نگاه دارد و
شاهده این کتاب قران السعدین بر جمیع دوستان میمون و همایون
گرداناد **رقعه مولوی جامی تهنیت فتح** باز صبح طرب از مشرق امید دمید
نفحات ظفر از گلشن اقبال وزید نامه بسته سر آمد بمراد دل غم حاصل
نامه مرادی که دلم میطلبید هر گرا بود سر از گوهر اخلاص درون چون
صدف شد همه تن گوش چو آن مژده شنید فتح نا کرده چون نافه
سر آن نامه هنوز بمشام دل و جان رایحه فتح رسید چون ملاطفه
شریفه مبنی از فتح قریب و نصر جدید بخاک نشینان شاه راه
انتظار رسید مژده آن فتح را سرمایه هر فتوح ساخته و مرهم مجروح
شناخته زبان و لسان مقال لشکر گذاری بهمین منعال گشودند **ره**
الله الحمد که آن نقش که خاطر میخواست آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید
خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت که جز در جگر او نخلید
حاصل دعای مخلصان دولتخواه و خلاصه مدعای دعاگویان بلکه تمنا
آنست که هر روز فتحی نو با کسر ملحق مخالفان ضم روی نماید و نصرتی
تازه با فترت معاندان منضم چهره کشاید **ره** دمبدم جامی از

اخلاص کند همه بار سوی تو فاتحه فاتح ابواب مراد ظل رافت
و سایه عاطفت ابد الاباد ممدود باد **رقعه جد مؤلف بمیر ابو علی**
در تهنیت خدمت دیوانی لله الحمد والمنه که مژده دهان غیب را
نوید راحت بگوش جان رسانیدند و نوید رسانان ملأ اعلی بمژدهٔ
حصول مراد سامعه دل بهجت آگین ساختند که مسند وزارت دار
الخلافت شاهجهان اباد بذات خجسته صفات شرافت و نجابت مرتبت
ابهت و عوالی منزلت فروغ دودمان مصطفوی شمع محفل مرتضوی
جهان ملاذ مخلصان معاذ زینت تازه یافت و حق بمرکز قرار گرفت نقد
مراد در جیب آرزو در آمد و گلبن انبساط و نشاط کامی نضارت بی
اندازه پذیرفت **س** زبان کنیم کلید در مبارکباد اگر تهنیت است
اندازه ندارد واگر مبارکباد است از زبان حال ذرات کائنات
می جوشد ایزد تعالی بفضل خویش این ذریعهٔ نشاط را فرخنده
و همایون کناد و مقدمه ترقیات متوالیه کناد **منه مبارکباد وزارت**
مدون عقیدت سرشت جبین ارادت بسجود آستان فلک نشان
صندل آلود و سعادت گرداینده و سر افتخار با فسر تسلیمات از
عرش برین گذراینده بعرض حاشیه گردان بساط فیض انبساط مهر
سپهر حشمت مرکز دایره عظمت بهار پیرای بوستان وزارت نضارت
آرای حدیقه امارت آرزو بخش هواخواهان قبله امال مستمندان
میرساند که از سامعه افروز مژده رونق و بها یافتن مسند وزارت

بذات اقدس سامان مخلصان را جیب و دامن امید بگلهای مراد مملو گشت
و اندازهٔ عشرت و نشاط کامی از پایه حصر درگذشت جهت ادای آداب
تهنیت و مبارکباد آن زندگی خضر و عمر جاوید باید که اکتساب
سعادت بدین وسیله جمیله نموده بهرهٔ نشاتین فرو اندازد از انجا
که دستگاه نیازمندان جز دعاگوئی نیست بدعاهای سحری و نیاز
های نیمشبی استدعای ظل ظلیل ابدی التطلیل و اوج گرای
کوکب اقبال و کامرانی از حضرت واهب العطایا مستدعی بوده
بدین وسیله خود را که از قدیم تربیت یافتگان و سعادت اندوزان
جناب کرامت مآب است بر ساحت خاطر قدسی مناظر گذراینده
امیدوار بدرقه عنایت و کرم گستری می باشد تا فلک در دوران
در ثبات است نظم و نسق مهام روزگار منوط و مربوط بذات سامی باد
منه در تهنیت خدمت در هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام دولت
تهنیت گویان سعادت یار گویان در رسید خاطر بی اختیار بشگفتگی
در آمد و کنار طبیعت بگلهای مراد مالامال گردید منتظر این نوید سراپا
امید بود که ملهمان غیب و مژده دهان لاریب غنچه گشای مقصود گشته بفتح
الباب بدعا پرداختند که نواب کامیاب آراینده مسند
امارت زیب چار بالش ایالت والا اختر سماوی حشمت خورشید
اوج مکرمت منبع احسان سمو المکان کفار فجار تا انک پرستان

تیره کار را علف تیغ بیدریغ نموده و علم فتح و فیروزی برافروخته در
قصبه تشریف آوردند و اهل آن مکان را مهبط فیض گردانیدند ازین
نوید جان افزا گل گل شکفت و نقد مقصود در جیب و دامن آرزو ملو
یافت و شوق حصول حضور موفور السرور در باطن آمد ان شاء الله العزیز
عنقریب بدین دولت عظمی بهره ور میگردد و بکام جان میرسد
از فضل واهب متعال متیقن گشته که اکنون کفره جهنمی و مفسدان
تیره بخت بتکفیر اعمال شنیعه خود رسیده حلقه اطاعت و انقیاد در
گوش جان کشیده و نصرت دین قویم و ملت مستقیم کما ینبغی صورت
گرفته این سرزمین رونق و بهجت تازه گیرد و ضعفا و در مهد امن و دعا
تعب آسایش گشته و بوظیفه دعا اوقات معمور گردانند و مخلصان را
دست ظهار قوی بدست افتد بفضله و کرمه کوکب اقبال پیوسته اوج کبریا
منه بشمع دودمان وفا و وفاق محمد اسحاق فروغ بخش ظلمت کده
هجران رزبا افتاده و تا بجانه نشاط از سر بلندی گرفت منشاء آن نمیدانست
بلغته بخت بیدار از خواب در آمده تهنیت گذارد که چه بهجت
رو آورده و تامل را با بند مرغ جان گردانیده کواکب طالع اقبال
رخ را فروخت و بخت سعادت رخت بیاورین بر عالیت خانه
بلند مکان منیع الشان مسند آرای حکومت این دیار گشته و فیض
بخش بلاد رونق تازه و بهای اندازه پدید آمد بابی مژده از

عشرت آنقدر بالید که همسر عرش برین گردید میخواهد که ادای مبارکباد
بسجود و تقدیس آستان قوام سازد و دیده مراد را منور گرداند
واهب متعال زود میسر آرد زیاده چه معروض دارد رقعه مرزا بیدل
در تهنیت فتح مهربان صاحب اقبال جوهر من مژده فتحی که پیوسته
همرکاب توجه بابدل مبتلا بهزار امداد شگفتگی نوید عشرت تنها
رسانید و بر هجوم اوهام آبله وار رام گرد به تیغ محاصره قلعه جبینم داشت
ظفر کلی بخشید به نسبت سرخیلی لشکر اخلاص هم وقت شریک
فتحیم و دست دعا ما بلند و بوساطت بینش آهنگی زمزمه ثنا
همیشه هم نوا آفاقی نقص تیم نفس آرمیده ما گردون کمند باد و در را
افکار معنی نثار که باعث باد فراموشانت کوتاهی سررشته اشتغال
مساد لمولفه در مبارکباد شربت خوری نوشته صاحب شفقت انتما را
غیب صد و لیبا سلمکم الله تع از استماع نوید سراپا امید حسن سرانجام
مراسم شربت خوری سامی سامعه را لذتی دست نداده که عذوبت
تحریرش فی خامه را بر شکر افزائی نیشکر علم نکرداند و زبان را از
شیرینی شهد تهنیتش شور حلاوتی بکام منقار که لذت تقریرش
لبها را باهم بچسباند انجمن عیش و نشاط از سر نو رونق گرفت و
بازار بهجت و انبساط بتازگی گرمی پذیرفت واهب متعال باستعجال
کمه این شادی را مقدمه شادی عمده نماید و بظهور نتایج دلخواه

ابواب راحت و اهتزاز و اسباب عشرت و انبساط زفقر گشاده
و آماده فرماید بفضله و کرمه این دعا از من و از جمله جهان آمین باد

مرزا بیدل در مبارکباد فتح بشکر الله خان فوجدار میوات نوشته

اسرار فتوحاتی که ساز اندیشه بیدلان محفل صمدیت لایزال
مترنم تمنای آثار اوست بظهور سامعه نوازی مژده آهنگ مبارکباد
و بر جمیع پیش آهنگان مقام اخلاص زمزمه های میمنت توام
رسانیده و تائید ایزدی آنذات اقبال آیات را بکرامتی ممتاز
اعیان گردانیده که در مقابلش هر چند مساد مخالف سرا پا
کوه آهن باشد جز بغبار ناله محو نشده و اگر همه طینت خصم
طوفان آتش است جز در نقاب خاکستر سر از جیب نمی آرد شاعرانه
بیتی چند که درین هنگام عرض درود داشت از بیشکشهای تحایف
مبارکباد انگاشت هم وضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت
اثر باد ع دوش از گردون ندا آمد که خان دلنواز گرد در یکدم
زدن بنیاد میواتی خراب گفتم ز رخی چشم آن دارم که تا شام
ابد گرد هر گردن کشی شیند از تیغش در آب بسکه ذات
اقدسش موصوف بیدل پروریست حاسد او گر همه دریاست
میکرد سراب بی تکلف جیست میواتی و جات و راجپوت
تا نگردد پامال حکم آن نصرت رکاب یکجهان خفاش را برقی

ز آهنگش بس است آفتابست آفتابست آفتابست آفتاب منه

بعزیزی در مبارکباد فتح نوشته شرایط آداب بندگی آن قدر
مقید پاس انفاس نیست که گستاخی تحریک زبان تواند بست بر
و قواعد نسق عبودیت نه چندان مصروف ضبط اندیشه که
بجرات عرض نیاز توان کوشید ع در ضعیف که همه عجز است
نتوان پیش برد چون مژه دست دعای ناتوان بر قفاست
هر چه از طربکده ساز حقیقت کل میکند آهنگ حصول سعادت
است و آنچه از قافله پرده غیب سر بر میزند زمزمه نوید فضل و
کرامت ع کارت همه از عالم بیخواست رواست در حضرت
بیخواست نگنجد کم و کاست کو دهم بو بهم خیر و شر داغ نحو در بای
کرم همیشه در موج عطاست اندیشه کثرت خیال حجاب
مشاهده و عدت مبارک مژده فتح پادشاه دین پناه که سبب
جمعیت عالمی است دلیل فکر تاریخی گردیده متوقع مطالعه اقبال
اثر است هر چند بجرم هرزه فکریهای تاریخ ظفر جنگ هنوز مرهون
صله انفعال است لله الحمد اندیشه دعاگو بهانه جوی تقریبیست
که بان وسیله تحفه فقر در پیش گذارد یا مصرعی در آن جناب
معروض دارد و گرنه چه نواب و کدام مستطاب بل چه عالمگیر و
کدام بدر منیر بطریق بی پروائی شوق نگاشتنی دارد و با آهنگ
سازی بی نیازی سر از پرده گفتگو بر می آرد ع شاه عالمگیر

یعنی حضرت اورنگ زیب؛ آنکه دارد تکیه بر شمشیر او فتح و ظفر؛
عزمش از اقلیم دهلی کرد آهنگ خروج؛ تا کند بنیاد شاهان
دکهن زیر و زبر؛ اولین سالی که فتح ملک بیجاپور کرد؛ در غل و زنجیر
رفت اسکندر از طوق و کمر؛ تاخت از روی کجا بر کل کنده رایات
ظفر سال دوم؛ همچنان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر؛ گشت
از روی جمل در دیده اهل حساب؛ سال فتح اولین جمشید نصرت
جلوه گر؛ خوب ستم روشن شود آینه فتح دویم؛ داد شوخیهای ادراکم
از مصرع خبر؛ هست یکمعنی که تعبیر از دو تاریخی کنند؛ اعظم
مطلوب فتح پادشاه نامور **منه در تهنیت فتح** حقیقت دوام
فتح و اقبالی که از عالم غیب شامل حال آنذات نصرت صفات
بتازگیها ظهور مژده رسان خرمیها و مبارکیها باد و شرح کداز نوید
این فتح نمایان هر قدر بر روی حاسدان منکوب راه ادبار در
نالیدن گشود دلهای هواخواهان را تعلیم شکفتن و بالیدن فرمود
کوس دل را هوا بر ور ثنائی تو نیست زد ستهای دعا کن
نثار و نازان باش هر چند در حضور و غیب بضاعت فقرا سر
تسلیم و دست دعاست لهذا دوری رکاب سعادت انتساب خاصه
درین قسم هنگامه خالی از عرق انفعال نیست ٥ جبهه مجلّی
آراسته ایم؛ عذر خویش از کرمت خواسته ایم؛ فتوحات
ظاهری و باطنی همرکاب موکب منصور باد **منه مبارکباد** فضل

اینجا

یزدان هم دم شامل حال است اینجا؛ غیر فتح و ظفر از عدل محال است
آثار تسلط و غلبه کسی بر تو نیست از آن فیض آیات که در هیچ
وقتی خطره تغافل احوال شکستگان بیرامن جبین ترحم نگذشته
و نمی گذرد و هیچ حالتی اندیشه آزار عجز طینتان خار دامن توجه
نگشته و نمیگردد ثمره این بنات بخش رس جمع توجهات شمارند
و نتایج این خطرات بخش نهال یقین انگارند ٥ زبان ما و دعای تو
توام ازلیست؛ ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار و گلبن حدیقه
عیش و عشرت همیشه بهار باد **در تهنیت عید مرزا عبد اللطیف
بموسویخان نوشته** صاحب این نزدیک بجنون و شور از خدمت
دور صبح عید این هلال کشته بیکر مهجور سلامت بسر خرد درین
شب عید برای نوشتن مبارکبادی آنقدر خیال مضمون رنگین بر دست
نتوانست کرد که به بستن آن از بیم انگشت نما بودن برنگ
پنجه هلال ناخن فلک بر پای که کمان گر یخته در دبستان آن آموز
کار دوران پهلو تهی نکند مرا که شدت الم هجران چنان ناتوان
ساخته که اگر هلال چنین ضعیف نماید روز عید اول رمضان صبح
دهر باریک بینان عالم احتیاط می شود قوت خیال معلوم چه خواهد
بود دست از کار رفته ام که بمصافحه صفحه انگشت خامه اش از کف
جا افتد پیداست که از آن چه می آید از ین دست و بازوها که انشا

بلکه اقرار به بی زبانیست اینقدر ظاهر ساختیم میخواهم بگویم عید
آنصاحب مبارک باد اما با شرح شدت سوز هجران هیچ نحو نمی
توانم ساخت پای آن بمیان آمد حساب انگشت واشاره باگشت
بخاکپای بیقراری یعنی بسر خودم که اگر آنصاحب دران حدود توقف
فرمایند بی توقف با آنکه تاب حرکت ندارم حرکت خواهم کرد زیاده
چه تصدیع دهد بیت زنشاط باد هر روزت به از عید؛ سنبت خورشید باد
همچون سایه بید؛ نور آفتاب ایام خوشیش از دیده صبح فرح و نشاط
وسایه شبهای خرمیش از گل شگفتگی وانبساط کم مباد منه در تهنیت
خوردن چوب چینی بخان مذکور نوشته طراوت بخش ریاض
دلها صاحب همه و من تنها سلامت خوردن چوب چینی که در
سلوک طریق وسعت مشرب درویشی و بزرگ منشی راهمگاه
کردند مزاج آنجان جهان کمال استعداد را مبارک باد گرچه بی
نمکی شور روزگار را ذائقه حوصله اش چیزی نداسته و از تلخی
در برق هوا و هوس بیدرد سر سعی و ریختن آبروی گوهر عرق
مساهم مراد بر مسند همتش نشسته یقین است که ثمر قوت خوردن
برگ عیش پرور اینچوب گل شگفتگی خاطر از آتشامیدن آب این
هیچ مرغوب بعنایت الهی باغ طبعش را خرمی تازه و تازگی بی
اندازه می بخشد روز و شب شماران یعنی شکسته دردمندان

حرمان خدمت را که پیوسته منتظر انقضای مدت خلوت گزینی آن
انجمن افروز بزم جمعیت خاطرهمی باشند اگر دور باش شحنه
دیر بر آمدن آن مخدوم محتاج خوردن چوب نسازد خوبست
چون خان خاطر اخلاص کیشان متعلق بکیفیت سازش این شراب
حلال وگوار بودن این آب بقای زلال تا مزاج شریف می شناسند
اگر کاسه گوشی دریوزه کنان سماع صحبت و خوشوقتی را بالب
رنگارنگ نغمهای خبر نشاط وانبساط طبیعت فرح بندمی نوازند
بخوبی زیاده عمرت دراز باد در تهنیت فتح بلخ که او از طرف نعمت
خان سورهٔ اخلاص را فاتحة الکتاب عقیده ساخته و نقش سجده
عبودیت را سرلوح دیباچه ارادت نموده تسلیمات مبارکباد فتح و
فیروزی که حسب الفحوای تؤید بنصره من تشاء ذات سلطنت
آیات را بتوفیق کردگار حضرت آفریدگار سر آمد شاهان روزگار
کشور گشای عرصهٔ کارزار کرده بتقدیم میرسانند از انجا که خاطر قدرت
مآثر و زبان منقبت ذاکر پیوسته در فکر و ذکر محامد و مناقب آن افتخار
خاندان خلافت بنیان حضرت صاحب قران است در ینولا تاریخ
فتح بلخ نو بزبان قلم اخلاص رقم آمده بجناب مستطاب متعالی
عالی عرضه داشت اگر پسند افتد زهی سعادت شاه جهان پناه
که از بیم تیغ او؛ روز و شب آسمان سپر آرد ز مهر و ماه؛ از نسبت
مشابهت تیغ او هلال؛ هر بار شهر تازه کند فتح بی سپاه؛ یک

حمله کرد و قلعهٔ بنگاله را گرفت دل گفت آفرین و زبان گفت واه واه
کردم سوال سال ز طبع بدیهه سنج گفتا بگو که فتح نوی کرد پادشاه یارب
این طغرای مقدم فتح اعظم و فاتحه تسخیر عالم باد آمین رب العباد.

مبارکبادی طوی مجمع کام بخشی شاه زاده از موسوی خان امروز
که تنگنای دل گلشن بشگفت دل از نشاط چون گل بجمع افروخت
چراغ عیش و گردید از آن دل روشن و دیده روشن و جان روشن
امشب تخت عروس با تخت خسروی هم پایه است و چتر دامادی
با چتر شاهی همه و همسایه امشب آئینه را دولت دیدار این روز
که یکسر شش مطلع دو خورشید عالمگیر است و صفحه اش انتمثال دو
ابروی بیمثال صفحه ایست نقش پذیر مطلع و حسن مطلع دلپذیر
یا حوض آئینه ایست که عکس پذیرد و سرو قد لجوئیست با چشمه آئینه که
عکس گل و بلبل نمودار از و جهری گل زدن رمزیست بدانکه هیچ گلی
بی زخم خار بدست نیاید و هیچ در دولت بی آسیب چوب دربان بروی
کسی نگشاید شربت نبات مرکب گلاب اشاره ایست بدانکه امتزاج
همدیگر چون شربت و گلاب باید مصحف در میان گذاشتن مؤکد
بیمین ساختن است در حالت گشودن مصحف هر دو را نظر بر سورهٔ
یوسف افتد و آیه اخلاص جلوه داده سهرهٔ سراسر گوهر عقد
پروین است بر روی ماه انور و مقنع پر زر از خطوط شعاع آفتاب
انوار است بر رخسار سحر سرو کامرانی را جابر کنار گلشن گردید

شمع شادمانی در لگن [illegible] روشن خلوت حضور از گرد غبار ملال رفته شد
و گوهر آرزو در جام [illegible] شگفته بی کلچین مشتاق و جامه بر گل
جانان بکن ز شیشه بر مل عیش به از این دگر چه باشد زینی بهتر و خوشتر
چه باشد تا عروس گل از حجله چمن تخت عروس آراید و نخلبند گلشن
سامان طوی بلبل ترتیب نماید چراغ دیده بنور شمع آئین بزم روشن
و صبح خاطر از شگفتگی این گل رشک گلشن باد. مبارکباد از طرف
قزلباش خان بسعادت الله خان نواب صاحب قبله حقائق آگاه
کعبهٔ امید جاودان مدظله الرحمن ز شوق کعبه کوئیست که گلشن راز است
چو مرغ قبله نما روح من به پرواز است. بعد از عرض نیاز عبدیت
طراز گلدسته تسلیمات تهنیت بر سر و خلعت نوروزی مبارکباد
در بر معروض بزم آرایان محفل خرمی منزل میدارد که بهار آرای باغستان
کن فیکون و چمن پیرای بساتین ربع مسکون مژده نوروز عالم افروز
دل گشای و نوید عید لعبت افزا ارابر اف نخل بارور حدیقه اقبال
و نهال برثمر ریاض اجلال مبارک و همایون و خجسته و میمون و بخرمی
و خوشحالی مقرون داشته سایه طوبی پایه آنرا و سر افراز چو منار
عظمت و شوکت را بر سر سبزهٔ امید هوالغولگان صافی طوبیت مخلد
و ممدود داراد بمحمد و آله الامجاد چه نویسد از الآم مباعدت خدمت
سراپا سعادت و هجوم غموم حرمان دولت ملازمت که اگر در این تنگ
میدان صفحه جولان نمایش نماید گنجایش شرح دم آن نشاید اما بجی

بندگی و عقیدت منذی کر بار تسلی بنیاد التفات بلانهایات آن
قبله لعالی را کاردان جمعیت و انبساط دل و جان میداند با این
همه کثرت ملجای عقیدت اشتمال است بدرقه مبادی آوار کی ضرور دانسته
نفس اگر بی بار عالی بر آید آهی بود و زمانی اگر به فسیان مسامی بسر رفته
ماسی مخصر لذت وصل توایکاش نمی یافت دلم یاد هر لطف تو اکنون
سبب صد الم است تعالی از افضال بیهمال آنست کر بمساعدت سریعه
دیده زمد دیده امید را بکحل الجواهر غبار آستان عالی منور و دل غم
کشیده فروغ جاوید را بحصول تمنای التثام عتبه علیه بهره ور سازد
در باب اعانت و امداد امور این مهجور از سعادت ملازمت در برهه
روانه نمودن بجناب فیض موطن که کعبه جاوید امید است با امارت و
ایالت مرتبت عبدالنبی خان مرقوم قلم منشیان عطا در رقم بود باعث
اعتبار و افتخار این خاکسار گردید آری از بزرگان شیوه کوچک
دلیها خوشنما است سحاب الطاف لم یزلی انکو جر بحر عظمت و مردمی را
سیراب کام مطالب دارین داشته سایه هما پایه را اسر سبز قشنگان
محیط غدویت خصوصا این صافی طویت مستدام داراد **فصل**
هشتم در شکر عطا بوجوه شتی بنواب سعادت الله خان از
طرف دلکینه رام قبله روشن ولاف سلامت ده شمع کراز پر تو فروغش
نه طاق سپهر عالی اساس هشت پاس خورد الجلیه نور بر اهتت نموده
در ششم جهت بهم بیجگی نور بخشی چرخ چارم علم تواند گردید دو رکه ی

بنز

شب گذشته کلبه ارادت این یکتا از مضمار عقیدت را انور سعادت
بخشید چو شمع سعادت چراغم بود مرا در همه عالم چراغم بود در ازوای
این عطیه نور پیرا لجبین نیاز را بفروغ تسلیمات منور گردانید و او
شمع دعاهای نیم شبی را به پروانگی نور اجابت بمحفل ملاء اعلی رسانید
تا بود از شمع مه و آفتاب روز و شب آرایش بزم سماء ازمه
مهر رخ احسان تو ۰ بار شب و روز و صباح و مسا ۰ محفل فیض و
کرم و التفات ۰ روشن و آراسته و پر صفا **منه** **بعزیزی**
سیادت پناها شفقت دستگاها هفت قطعه نستعلیق و هشت
شیشه تیل حسلی و نه خوان شیرینی ارسالی مخصر بود در دیدن رسید
و شنیدن و چشیدن نقش نوری و سرور ی و حلاوتی بدیده و دماغ و دل
بخشید بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید وز یار آشنا
سخن آشنا شنید خانه اباد و دولت مزید مرتب المجید **نواب**
عاقلخان صاحب صوبه شاهجهان آباد در عطای خلعت بعالمگیر
نوشته قبله راسخان قدر دان بی سر و پایان منت سلامت در اداء
شکر انعام خلعت گرانمایه و الا پایه که از راه فضل و کرم بابن بی سر و پا
عطا شده بود شرائط و آداب استقبال بآئینی که شیوه بندگان
صداقت اشتمال است بکام سر و اقدام بصیر بجا آورده زینت سر
و آرایش دوش عبودیت ساخت و کلاه کامرانی و شمله افتخار بر آسمان
افراخت سپاس این عواطف پادشاهی و الطاف نامتناهی بیجه

کام وزبان وبکلام عبارت وبیان بیان نماید تا قیامت روزگار
بر پر تیر زرتار روز ورداى اکسون باف شب مزین است اولیای
دولت پایدار مانند دستار سربلند واعدای چشمت قوی بنیان چون
دامان وکمر شکسته وبسته باد **رقعه مرزا بیدل در شکر عطای قبضه
کمان بشکر الله خان نوشته** ارسالی قبضه کمان که نشانه از گوشه
گوی عنایت بود مودت کیش صداقت اندیش رایی بر بی قوت
بخش بازوی تمنا کرد دید زهی مرد آزما کمانی که خم بازوی شجاعت
از تاب بندهاش پیداست واستقامت رنگ تهور از همواری
روغنش هویدا در تماشای جسم حیرت پیکرش بازوی
طاقت ناتوانی فرسودش ودر تصور ابروی هلال دورش شخص اندیشه
حلقه بگوش از آنجا که این شکسته رنگ گلش خلقت صبح وار نفسی
کشیدن را دم اژدهای شمارد با کمانی که جز قوس قزح از تصرف
انشا بلنداست چگونه سرپنجه توانش برآرد ناتوان را اگر به سر
داشته باشند بهمه زور میدان در زه شکنجه جفا فرسوده است
وضعیف پیکران را هم آغوشی سرکشان استخوان خود را قندیل
خدنگهای الم نمودن اگر جلوه در میدان زورآزمایش هدف
ناوک سعی گردد تیری جز آه نارسایی نتواند انداخت واگر
سالها چون کمان در خمیازه حسرت خانه کند بهم آغوش شاهد
مراد نمی تواند پرداخت لاچار تیرها در خانه گذاشته از ذوق

چاشنی

چاشنی آن هردم دوزه پر تا سفت جشید نیست واز ذوق کشش
او محو حسرت کشیدن ه فریاد زورها بکام خفت نمیرسد چون تیر
بر زمین الیف میکشیم ما والسلام **منه به شکر الله خان** خامه
نیاز صریر را از رشحات سحاب فضل الکاشتی علم افتخار بنیانی
بردوش بالیدگی برداشتنی است وصفحه عاجزی تحریر را بتأمل
معنیهای کرم برداختن خیمه اعتبار آسمان بطناب سطور لفوضقی
اندیشه را در تصور عطا شال سیاه بلباس کعبه نازیدن است
ونگاه را بتماشای ره صفاییش در آغوش مردمک نگنجیدن جامه وار
جهیست برسراپای آرزو وکیفیت بهار پوشاند وجوه بهزار رنگینی
جمعها را برگرد سر گرداند دوریه سفید یک قلم بر بیاض صبح خط کشید
ودر ضای رنگین یکدست ابره شفق را پامال استغنا تسلیم کرد ابند
البته با وجود دورنگی قماش غیرت از میان برداشته وبعبارات
سطور مختلفه همان معنی یکرنگی نگاشته شکر این جنس مراحم از هر بن
موزبان حمد رویانیده ومیرویاند وتعظیم این جنس اکرام از هر
عضو سجده اخلاص دمانیده ومی دماند ه آنکه مارا از عطیات
ترحم گردباد فضل یزدانش طراز خلعت جاوید باد چاشنی عطای
چار چاشنی عطای جا در کمال تیزی وزبان لکنت بیان دار دوای
شکر آن بنهایت کندی چاره خاموشیست بهر نیرا که تخمین گذشت
ظلکم ممدود وعاطفتکم محمود **منه الیه** شیر شیها لطف

بیکران تلخی کشان زاویه حسرت را چند کوزه مصری کامیاب حلاوت
سر بسته کردانید و از هر بن موی منتظران شربت دیدار را زبان
شکر و ثنا رویانید با آبیاری شیرین کاری فیض ازل در هر گلشنی که
قدم گذارند تا نوک خارش ترنجبین خیز باد و بهر انجمنی که قرص کمار ند
تار رشته شمع انگبین ریز مذاق لوز مرحمت در هیچ زمانی کلفت بیم بکی
مساد و چاشنی شیرهٔ التفات هیچ زمانی تهمت قوام نخ یعنیاد
منه الیه بعد شرح آرزوی دل عقیدت کزین و شکر عنایت تر بر تمیزی
معروض ضمیر دارد که چندی از دوستان شیرین زبان در فقیر خانه مجتمع
بودند که آن ثمر بهشتی رسی باغستان مرحمت رسید بهر چند دل تماشا
گزینی مشتاق حسن صورت بود اما حریفان ستم ظریف دست از و بر نیداشتند
و آن حقهٔ زمردین را نمونه سپهر برین تصور کرده برغم فلک کجرفتار به
تیغ آبدار شهید نمودند زهی شهیدی که سر خود را در تیغ وقف
طشت و تیغ نماید و خوشا سر گذشته که شعله خنجر را چون جرعه
ساغر نوشجان فرماید لشان تشنه لب وادی فنا اینست که
آب تیغ بحلقش زشهد شیرینست چون آن گوی پرده میدان
ستم مانند دل عشاق دو نیم گشته بر طبق عرض جلوه یافت یکی
ازان دو نیمه که بر فراز خوان از بدر تا بان نشان میداد رونق
بهار و از هر قاش هلالی جلوه داد تا چند هلال عید بهره ازان
بهر نزدیک و بعید برسید و نیمه دیگر افق طبقی را مهر انور نمود جام قسمت

درکام این ذره گمنام بیمود از خوبیهاش هرچه بگویید بجاست و از
پاکیزگیهاش آنچه نویسد سزاست شربت آبش برف و دوشاب را
از پایه آبرو انداخته و لطافت مغزش دل سنگین یخ را از حیا
آب ساخته از شکننده کیش نبات را خار خار غیرت در جگر و
از شیرینیش قند را برقع خجالت بر سر س بوستش چون عبارت رنگین
مغز در وی چون معنی شیرین قاش او چون هلال تابنده دست بی
اختیار در خرج مغز سرخش برنگ گلدسته آتش بصر است ننخ
بسته کاغذ از حیرتش گریبان بدست مقراض داده و انامل از حسرتش
انگشت خامه برلب نهاده لاجرم ترقب نعمت غیر مترقب نموده بدعا
اختصار مینماید تا گنبد سپهر چنبر تر بزی مغز پر از انجم است فالیز
دولت ایشان با آبیاری شبنم از لی سرسبز و مثمر باد منه الیه
نخل کرم تو تا ثمر می بندد حیرت همه سو راه نظر می بندد شکر نعمت
تو که دل مرکز اوست نامه بر زبان شکر می بندد و فور اثمار
عطیات از چار سو بهجومی نه پیوسته که زبان شکر اگر سرموی
جای خط الی تواند یافت تا آسمان بنالد و جوش آثار الطاف از
شش جهت باستقلالی بیش نیامده که دست دعا اگر مژه وار بی
راه بلند تواند شکافت سینه بر عرش نمالد تعدلو صلاو تهما
وقتی به بیان راست آید که زبان از مکیدن باز ماند و شمار نعمتها
زمانی بثغر برسد که لب از گزیدن عنان گرداند اینجا معنی شکر هم

در عبارت عطا مطالعه نمودن است و حقیقت دعا بر جبال الطاف
نشان چشم گشودن ؛ ندانم اینه پیغام که دارد ؛ که هیچ شد
زبانش بوسه چیدن ؛ حلاوتها بکام قسمت ماست ؛
بهر جا نو برش دارد دمیدن ؛ همه گرد در سبها زنبور بالید ؛ بدالی
محالش باید کشیدن ؛ چه اعجازست کین جوش حلاوت در اینجا
میوه ایجاد رسیدن بهر تقدیر از شکر عطایت زبان بالبنه جرباید
مکیدن ظلکم ممدود و عاقبتکم محمود منه
الیه در عطاء کوردی زبانها عاجز سپاس صنعت آرائیست که خیاط
کارگاه قدرتش از اسباب سلطانی تاج انتخاب که نادلق گدائی
بیار آید و اندیشها محو بهشت آفرینی که گلچین بهار را فتنش از
چمن نشود تا شکست رنگ چید تا برگ عشرت بی نوا اثر دسته
نماید سبحان الله اگر کوردی بر هوسکده خیال ما فیان مخمل و دیبای
خواب غفلت که میخند داگی بارح دوزی اینصورت دارد بجبرت ابای
التفات بر نیان اطلس و زربفت آشفتگیهای عرض که می‌سوزند
سزد که چشم هوس از گل و سمن بپوشیم سر گشیم درین کوردی
چمن نوسیم هوس دمی که تمنا را این لباس کند نهر از جان بهم آریم
تا بدن بپوشیم تماشا مرحمت خان اگر باین رنگست چو بوی گل همه
نسرین و نسترن بپوشیم بهار را آنقدر چشم برین مرقع ندوخته که
بخیال پیراهن گل توان برداشت و رنگینی در اینجا آئینه رنجیده که از

آنقدر

سیر بال و پر طاوس خود را متهم هوس باید شناخت نفسهای آرمیده
تا رو پود رشته هایش از خود رمیده گره یکتا نیست و دلهای بی
مدعا در حسرت سایه بوته هایش طپیش فرسوده مژه جام بیمائی طراوت
بخیه ها باشبنم نشاط صبح کرم انداز چشمک بی نیازی و لطافت رفوها
برنگ بهار شفق شوخی آهنگ استغنای گلکاری تماشای کیفیت
جوهرش تشنگیهای قطارم را بهزار قدح مستی آب میرسانید و سیر
انبساط حاشیه اش هوسهای افسرده را بصد رنگ بی تابی گرد
سر میگرداند و در انجمن شوق رشته نگاهی که نسبت به سیر تار و پودش
نرساند از فتیله های چراغ سوخته است و در مجمع تمنای لخت
دلی که بمحویت لاله زار رقعاتش نه پیوند داز دلغهای چشم بر هم
ندوخته سنگ کج بینی مرکز برکاری که در ربط این رقعها تجاوز
تواند یافت دو داغ کوردلی مردمک دیده که بناهمواری این بخیه ها
رشته تاب تواند تا فت اینجا بوقلمونی بهزار خیال را در
پرده هر رقعه صد بهشت دست بر زمین گذاشتنی است و
رنگ آینه مانی تصویر را در سایه هر بخیه هزار تخم حسرت کاشتنی
برچیده درین مرقعه تحسینی ؛ هر رقعه دماغ صد چمن گلچینی ؛
در مکتب شوق کم کسی دارد یاد ؛ دیوان رباعی بدین رنگینی ؛ باندازه
رنگ و بوی هر گل تحفه نثار در قدوم بقدر دستگاه هر رقعه جبهه
تسلیم سجده والدعا فهو المدعا منه الیه در شکر عینک دعائی

که در صفا صافتر از عینک و در روشنی روشنتر از مردمک مژگان
دار همه تن زبان گردیده بصد صدق و صفا میرسانند و چشم شهود
ضمیر آئینه نظیر میگردانند که نرگس حدیقه بینائی و مردمک حدقه ارم بستان
آفتاب تابدان دیده پسندیده نور الابصار ارباب نظر منظور
الانظار اصحاب بصر نگاه دیده دیده و روی بینه داغ بی بصری
آئینه شاهد نگاه رنگ دیده مهر و ماه سرمایه دوربینی شهوار مرکب
تیزبینی عینک تزئین که بوسیله جمیله آن باریکی موی میان موی
میانان و نازکی دهان تنگ دهنان خط و خال چهره خیال نقش
و نگاه صبا و شمال گل و بار زنهای نارسته پر و بال بیضه نشکسته
صورت شاهد معنی جان تصویر مانی بنظر در آید بدست نور الله
نور الله قلبه که چشم عاقبت بینی فروغ نظر از نور چشمش کسب تواند
نمود رسید و دیده انتظار را که چون چشم عینک سفید شده بود
روشنی دلخواه بخشید عینکی که چشم پر خرد زو منور است
نور مجسم است و صفای مصور است الحق عینکیست که هر چند که
مهر و ماه سراپا چشم گردیده چنین میزان سنجیده بچشم ندیده
اگر آرزوی شوق و دوستداری بر چشم گذارمش بجا و بر سر
گذارمش سزا عینکی که دو چشم نور بالا دارد چشم هم
ز و نور تمنا دارد از بسکه شده است دلنشین مردم بر دیده
اگر گذارمش جا دارد طرفه قرة العین است زیبا و نور

چشمی است رعنا هر صاحب نظری که چشم بر جمال بی کمالش
بگشاید چشم او از فرط حیرت چون چشم عینک فراهم نمی
آید همانا صوفیان سرشت که دل نورانی آنها صاف تر از سینه
حلب و شفافتر از لوح بلور است لختی از دل خود تراشیده این
عینک ساخته اند که هر آئینه آئینه صورت نمای آگاهیست و
نصب العین غواصان بحر ژرف نگاهی گوشه دستار اکلیات
همیشه بهار و حدقه چشم راهرو مکیست پر انوار پر آز ارشادیست
رهنما و خضر منشا نزا چشمهٔ ایست ظلمت زدا ه عینک
که از و نمود روشنی ورهی ؛ در دیدهٔ مردمیست مهر و مهی زان سان
که مرید خواهد از بر نگاه ؛ از وی هر بر چشم دارد نگهی ؛ بر همه
کس چون روز روشن روشنست که آن مرکز دائره بینش در
فرستادن این تحفه ید بیضائی نموده زیاده از آن چه چشم داشت
از مردی ایشان داشته بر روی کار آورده اگر با این منت بچشم
بر کشم گرانی ندارد بل چشم بصد منت و هزار آرزو بر سر و چشم
خود میگذارد سخن کوتاه ادب آنکه ازین دراز نفس که برنگ
عینک کوتاه آمده سخن بدعای درازی عمر و روشنی چشم ایشان
کوتاه سازد الهی تا بر فلک محتاج بعینک مهر و ماه است چشم
ظاهر و دیده باطن آنمخدوم چشم انسانیت و انسان عین آدمیت
عینک صفت محتاج بعینک مباد **رقعه میر مؤمن** چمن طراز گلشن

آفرینش نهال برومند امال وامانی آن برگزیده دو جهانی متفق جاودانی
را مثمر وشاداب دارد صد عدد جامی که از چمنستان الطاف عنایت
شده بود هر دانه اش را ثمر شجر طوبا تصور نموده هر یک گویا مردمک
چشم پرنورست که در او از چاشنی مزه کیفیت صد خم فلاطون بخشید
زهی فواکه که مربع که از حروف نخستین جام حلاوت را لبریز ساخت
وخهی میوه که از لفظ ثانیش امن وآرام بدل وجان راه یافت
وطرفه تحفه که کلمه ثالثش منت بر چشم ودهان گذاشت
وخوشا نعمتی که حرف رابعش نعیم فردوس را از خاطر برداشت
ودر هر لفظش سریست از اسرار اگر حرف اول حذف شود امنت
ظاهر وهویدا واگر لفظ آخر محذوف گردد جامی است جهان نما حاصل
مدعا ** آن سید جرده که شیرینی عالم باو بسته ** دایقه کام مرا لبالب
را شیرین ساخت نخلبند ریاض انام علی الدوام آن منبع فیض
واکرام را از نعما اقسام شیرین کام دارد ** شخصی فرشته ** صد دست
فدوی سراپا عقیدت سمت خاشاک کوی بندگی را کحل دستار سر
بلندی ساخته وخاک زمین سرافکندگی را گوهر کلاه ارجمندی ساخته
مانند قبا همه تن زبان وبرنگ لب آستین لب بسر دهان گردیده
بموقف عرض یکمر بسته بارگاه عرش اشتباه که اطلس فلک
با فرش زمینش بیقدر تر از پلاس است وطاس خورشید بیش
چادر فراستش کنده تر از کرباس است میرساند که خلعت فاخره

افتخار بخش دنیا و آخرت که طراز آستین رفعت ودستگاه
است ونگارش نگار جیب عزت وجاه زه گریبانش شایسته هزار
زه وتحسین عطف دامنش معطوف بصد وقار وتمکین آستینش را
نقد مراد در آستین دامنش تا تار در چین طولش کمتر به بهنائی
سرفرازی عرضش مقطع بدرازی دلنوازی پودش با تار شعاعی
هم آغوش بل چون ردای لطف سراپا خطاپوش در موجبی که
گل چهره سرخ بر سر پیچیده بود وشاخ جامه سبز در بر کشیده نی
خود خط بکمر بسته ولاله کلاه کج کرده نشسته سرو قبای ناز بر
بالای خود راست کرده واشجار سراپای کسوتهای مشجر پوشیده از
ورود فیض اند دوش داغ داغ سربلندی انداخته وسراپا خود را
چون آفتاب زربفت پوش افروخته تارک مباهات یکسر از عمامه
ماه برافراخت ** خلعت که بچشم دل ضیائی بخشید ** سرتا بقدم
مرا بهائی بخشید ** پوشید سراپای تنم از سر لطف ** این بی سروپا
را سروپائی بخشید ** بنازم بر تشریف این عظمی که سر ذره را هم
سری با خورشید رخشان ودوش سها را همدوشی بماه تابان
عطا نموده آنقدر عزت وامتیاز وشرف واعزاز کرامت فرموده
که اگر ماه چتر کلاهش بر سر خود دارد وآفتاب سطره وارش بر دستار
گذارد زیباست واگر سپهر مانند قبا در بر گیرد ومنطقه نطاق
خدمتش بر میان بندد بجا سجدات شکر این عنایت بی اندازه

از اندازه ناصیه بر وفت و قلم از بار تحریر سپاس این مکرمت سر شق
و دوات دلخون لهذا سر نیاز کوی صفت بعرصه خاکساری گذاشته و چوگان
دست را بآسمان دعا بر افراشته از حضرت واهب المواهب بآرزوی
دل و خواهش جان استدعا می نماید که تا ماه بهر ماه از دولت آفتاب
خلعت پوش بود و مشتری را طیلسان سعادت بر دوش این رباعی
چنانچه ورد ساکنان ربع مسکون است تسبیح سبتو حیان نه سپهر باد
بیت تا انکه کلاه کردن افراز سر است تا انکه قبای زینت جوش و برش
اقبال که عالمی کمر بسته اوست در بندگی در تو بسته کمر است والسلام
رقعه ملا عرفی که بخانخانان در شکر کمان نوشته از گوشه
عنایت که این چله نشین کوی سحر از ابانعام کمان در حلقه اقران سر
بلند ساخته بودند کمانزا چون ابرو بر چشم گذاشت و قدر او را
ادای آداب زمین بوس مانند کمان خم ساخت بخدائی که جان
در قبضه تصرف اوست یکسر چه اگر صد سر در میدان وفا قربان سازد
هنوز از عهده شکر این موهبت بر نیامده باشد آری اهل کرم
هر گاه دست گیرند ترکش نه هند الله تعالی آن شجره شاخ مرادات
بی بر بی سیر لب داشته از رنگ آمیزی نه غدار بریح تاب این
دار اد امید که تیر دعا بر هدف اجابت مقرون گردد لا یعلم
خانصاحب مهربان سلامت که قطعه عنایت نامه مسرت هنگامه
متوالی یا دالی انگور که هر دانه اش فانوس شمع نشه محبت بود در هنگام

جوشی صبوحی انتظار رو داد نشاط آمود فرمود و کیفیت اشتیاق را
دو بالا نمود بیت ز نامه تو فزون گشت نشه شوقم مگر ز تاک قلم بود در
شراب مداد بهر حال یاد از یار آوریها دلدار خانه آباد و اسباب عیش زیاد
اگرچه درین سفر قلیل اکثر لعکنه بهار براقابل سیر ملحوظ شد لیکن بدون
رفاقت رفیقان شفیق طبیعت خو پذیرفته صحبت وافر للمسرت
دوستان مهربان باشی مرغوب محظوظ نشد بیت بی تو زسبز باغ چه دل
وا کند کسی با چشم منتظر چه تماشا کند کسی عنقریب ان شاء الله تعالی
العزیز مراجعت رایات فیض سمات صورت می بندد و از شکنجه
انتظار قاصد و نامه رهائی دست میدهد سرگذشت ایام دوری ضروری
بالمواجهه بوجه موجه صورت اظهار خواهد یافت و باتفاق یکدیگر شرائط
انتقام از عوانان فراق بعرصه ظهور خواهد شتافت زیاده شوق والدعا
لا یعلم خانصاحب بسیار مهربان سلامت گرامی صحیفه مسرت
کنجور با خوشه انگور لذت معمور بر کنار دریای شور رسید و شور شیرینی
از هفت سپهر گذرانید بیت سرور موفور رسانیده بیت ای وقت تو خوش
که وقت ما خوش کردی این مرتبه این همه امتداد ایام دوری
که رو نموده هرگز متصور نبود بهر حال الخیر فیما وقع حالا ان شاء الله تعالی
عنقریب حجاب مهاجرت انرفاع می پذیرد و اظهار شدائد
فراق بالمواجهه صورت میگیرد بیت حکایات شوق و شکایات غم
مگر باز گویم روزی بهم و گرنه قلم را چه یارای آن که از صد یکی را

نماید بیان زیاده والسلام لایعلم فرمان روای قلمرو هنرپرورے
بانی مبانی کرم گستری سلامت رشک صحیفه مانی یعنی نگارین صحیفه
سامی با شش قطعه مقطع که هر یک بحسن خط و رنگینی عبارت حاصل
اقطاع شش جهت تواند شد ورود نمود و دل صداقت منزل را مقیم
خط انبساط فرمود که وصلی جهت بخود با صفای هم خوشیم بنا بر عدم
دست داد دوام دولت حضور نزهت معمور استدعای عطای مسودات
فیض شما بمضمون دلنشین خوشدل کند خیلی تو هجران کشنده مارا
آتش کلمات دیده گلشن ندیده ما را همیشه مرکوز خاطر بود بمقتضای
ادب لب باظهار مدعا نمی توانست کشود لله الحمد والمنة که توجه
موجه انقدردان والا توجه بی ظهور ایمای ظاهر بحکم القلب یهدی
الی القلب بی طلب شاهد این معنی را بمنصه صورت جلوه گر نمود و بر
صدق ارادت مخلص و فرط شفقت المشفق بیقین کامل افزود
نظر بر تکمیل نقصان اگر ابلاغ بقیه رقعات نیز همبرین آئین
صورت پذیرد از توجه بزرگانه چه بعید مزید بوده المجید لایعلم
قبله صورت و معنی سلامت بعطای کره بادپای تازی نژاد زمین سیمای
خوش سیما خرام خوش اندام خوش رو خوش رو خوش جلوه کردار
خوش رفتار خوش صورت خوش سیرت اشاره فهم سرعت
وهم صاحب جمال عدو مال تنگ دهن صراحی گردن یال دراز رعنا
وار شرزه بر یوز کمر بهن کفل سترگ بدن اکنده سرینی بربشم تن غزاله

چشم سوسن گوش جاندار تیز هوش رونده تند سم دم چوگانی دم گرماه از انفعال
سریع السیری او هلال گردیده بلباس نعل در پایش خزیده مفتخر و مباهی
گشته عنان سمند رخش بپوند بر دوش گرفت و آداب تسلیمات
بجا آورده سر انکسار گوی صفت در خم چوگان کورنش در آورد تا بند نیز
روزگار زیر ران چرخ در رفتار است ابلق ایام مدام رام بندگان آستان
عالیمقام باد لایعلم کرم فرمای صاحب فضل و احسان سلامت از رسک
دالی خربزه و تربزینی ریزه چینی مکرمت عالی را جاشنی یاب نعمت
عالی متعال گردانید بانا دشاهی که با بندگان را غذای دل و راحت
جان فرستد چون افزایش نعمت و اسطه آسایش و لهایت و
راحت جان و جسد افزودش بحکم آیه لئن شکرتم لازیدنکم
در تقدیم مراسم شکر و ثنا شکر عطای این عطیه عظیم را بگذارش
کورنش نیاز بتقدیم میرساند مجیب الدعوات مترقی مدارج اجابت
گرداند که توانم کرد شکر لطف بی پایان تو گر شود هر موزبانی شود
شمر و احسان تو اللهم زد فزد شمر زد غالب خان نوشته خانصاحب
کرم فرمای مهربان مخدوم قدردان سلامت ورود طرب آمود عنایتنامه
عالی با دالی انگور حلاوت معمور هر خوشه انبساط توشه اش در آب
و تاب از خوشه پروین گوی سبقت میربایید و هر دانه نشاط نشانه اش
لآلی متلالی کواکب را از خجلت کیفیت در درج بت متوالی مینا بدر
در ساعت سراپا سعادت اینخوش خوشه چینی خرمن عاطفت را لذت
شد

یاب نعمت خاص کردانید وکام و زبان ارادت ترجمان را چاشنی
عطای نعمای فیض انتما بکام دل رسانید خانه آباد و اسباب فیض بخشی
زیاده الی یوم التناد بوجب العباد ابد عالا زغ واز جمله جهان آمین بالا
بالنون والصاد ایضاً غالب خان نوشته میر صاحب کرم فرمای
نوردان مت سلا عنایت صحیفه التفات انتما با عطای لوز و مربای لذت اما
وارد حلاوت آمود وکام جان ابتغای دلخواه اشنا فرمود اگر زبان هر سر مو
نمکچش چاشنی شکر شکر گردد یکسر موازعهده شکر اینمرحمت سراپا
راحت نمی تواند بر آمد کر بر تن عوض زبان تحفه هر موی یک شکر توا از
هزار نتوانم کرد زبانه جز شکر عنایات جهجر ضمناید شیخ عبد الغنی نوشته
مرزای مهربان من سامی صحیفه سراپا انبساط و سرور متضمن تهنیت عید
سعید رسید و لبهر ور رسانید جنان خورسند گردیدم که بندارم ترا دیدم
بیا کش مرسوله راحت بخش دل و جان گردید و مضمون شعر دیدم
بیا کش با نسیم دمسازارت دم او روح بخش اعجاز ارت بتاز کی
دلنشین گردید ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی غالب خان
نوشته مالکا ملکا سراپای من مملوک سر تا پای من سلامت آنا فآنا
سر تا پای موفور اداب عطای تکیه و رضایست آنی از سر تعظیم سر را
تکیه بکیه می سازد و رضای را جهت لقچه نبدر بصد هزار اعزاز و احتیاط
لکوک لالی نموده لبان هیکل حرز جان بر سینه میگذارد و آنی بپاس
اتباع فرمود ضروری الانقیاد محمود ایاز آسا خود را بر سر شاهی جلوه

میدهد یعنی چون مطابق طریق ستوده ما طریق بنر و هان رضا رهروی
خلاف رضای حضرت محض کفرت و بعد دست داده دولت
همنشینی نشست صف نعال عین ناشکری و عدم قدر شناسی آنی
عنان رضا بضرور بکدرلت برضا سپرده بسامان مار برخود بحده سر تا پا ب
خود را برضای عطای می بجد و سر از قدم دور دار سر ار بواسطه تخت
نشانی تکیه کرم مفاخرت شاهی رئیس الاعضا ارزانی میدارد
و نمیداند ازین و ازان امر مستحسن بقول مقرون تا چه باشد الله الله
ای قربان صدر ای تو سر تا پای من مقوله متکل هر دم خیالی تو مکر
از تو و تفضل تو در صورت سهولت و آسانی بمرتبه انکشاف
رسد والا بس درمانده تردد این کن و آن مکن مانده ام دوهرا
برت کچهو بجانی من موهن کی من مانی ایک هنت ناهین موهن
کون منت کچی دو بدهامت ها بی آنی برستش ام و آب را
که رهائی ازین دام ناز انجا لرست و البته بازوی بر رور بازبند
میدارند همسر پرستش در عالم مفوض حضرت خویش میداری و آنی
بتهدید حدید آب کن آیه ولا یشرکت بعبادة ربه احدا
ابیات مرسل و کروبیان مقرب را روبره موش ربایی هراسی می
ارین آینی باشتغال ادای حقوق هزار فردینی نوع نشان میدهی
و آنی بخطاب عطاب انتساب من اشتغل منا الی غیرنا فلیس
منا صد داغ دلسوز هراس بر سینه می نهد آنی بنوید و انمود معقوله

ازنشان سر بر زده جمع بی نقط موصوف خویش که تعداد طرق وصال
حضرت را بعدد انفاس خلایق وانمیماید هر راه رو کم کرده
راه راه را درعین واماندگی هراس وبیابان مرگی یاس بامید تازه
حیات بخش منزل رسی میرسانی وآنی ازنشان دهی طلب هدایت
صراط واهد مستقیم که خلاف آن باتفاق همه سالکان طریق حقیقت
باطل نشان میدهند هم مارا در تعب طیش بر زانوی تفکر می نشانی
الها بادشاها بحق حب محبوب ومحب خویش دید صائب حق بوید
بر دیده کور کرامت کن ودولت اتباع ان بشرط عطای قبول
خویش احد مقبول ومردود ارزانی دار ودست آخر مارا از دست
مده وروا مدار که از پا درافتیم انچه بلطف وعطای تو زیبد آن کن ونه
انچه بجرم وخطای ما سزد بمنک وکرمک یا الله یا الله **غالبخان**
نوشته مرزا صاحب سامی نامه با سبوی هر که که از سر وداد ویاد
دهی مرسل بعد رسید لبریز ومو فور رساند الله الله انگبین انبساط
یاد آوری بعد فضن نام سرکه که صفا فزونشانی تو هم فراموش رفتگی
یادرا اثر هزار سرکنگبینی بخشید برکت ودولت وجمعیت زیاد افراط
غیرت وغلبه غنای جبلی مزاج صداقت امتزاج بحقیقت در خور
اختلاط خلق درخور کم کم آشنای محمود صفات صدر نشسته ضرورت
اهل غیرت وغفار را بابنای زمان ذی مکر موافقت اتفاق حی
افتد پیام سرانجام مهام سامی بالمواجهه بگذارش رسیده احتیاج

تقید وتاکید نیست اما علاج استعجال ازجار فیکی وزیاده طلبی
صاحب معاملت معلوم مگر از توجه عاجل ایشان قبل از وقوع
بوقوع رسد عواقب امور بخیر مقرون باد برب العباد **غالبخان نوشته**
مرزا صاحب من دل بیار که سلامت نامه مسرت شمامه بادلی
تاریخ رسیده از بسیار جهت رهائی ارزانی داشت خانه ابادی برکت
ودولت وجمعیت زیاد ایما رفته بود مراجعت عسکر منصور وصورت
استعجال باشد بهتر والا اشارت رود تا اینجا بکار رسید شود مراجعت
وابسته باقتضای مقدمه وامو مینمایند وآن با وجود نهه امروز وفردا
اینهمه مدت کشیده او دانند آینده تا چه اتفاق افتد حاصل
کلام هر که باشد مطلب خویش پیش می باشد ما که در انتظار
دیدن ایشان سراپا دیده ایم جز اینکه بمطلب خویش پردازیم
چه چاره سازیم یعنی نمی توانیم نوشت که آمدن خویش نظر بآمدن
ماکه بشرط حیات نزدیک رسیده جای در معرض اهمال دار ذر زمانه
برین اختیار بدست ایشان انچه ابتدا نمایند بعمل آرند عواقب
امور بخیر **رقعه خلیفه محمد شاه** زهی سعادت آنکسی که بارش آید پای کند
زبند غم ومحنت والم آزاد بیک تیر کام آن مقبول انام درفرخنده
ایام بمحنت کیش مستهام کمانی که خجلت ده ابروی مهوشان
دلارام بل هلال مثال انگشت نمای خاص وعام بود رسانید
وخاطر این حلقه بگوش را از گران بار حزن وملال سبکدوش

کردانید ه بیت سر بلندم ز احسان دوست ٭ دل و جان من هر دو قربان
اوست ٭ قسم باسم پروردگاری که رشته جان در قبضه قدرت اوست
اگر این گوشه نشین زاویه حرمان در مقابل این عطیه عظمی نزاکت
ناتوان را کمان ساز درواست و اگر بمیدان وفا درآمده بسی سر
قربان نماید بجا تا قوس و قزح رنگین بخط نگار رنگ صفحهٔ زرین چرخ
برین ببار آید و عطا در رقم رد قبول بر تختهٔ جبین اهل زمین ثبت
نماید سهام آرزو در آن فضل الکرام بهدف مرام مقارن باد منه الیه
دقیقه رس معنی یاب حقیقت آیین امارت مآب مجلی انوار ایزدی
مهبط فیوضات سرمدی شیخ کمی افسری بهم بزمی عرایس افکار
و پرده کیان معنی ابکار مسرور الحال باشند نگارین نامه سرمه کش
دیده نشاط مرغوله برای زلف انبساط مشتمل بر ارسال اشعار دل
فریب متضمن وصف موی و زلف در وسط ابلیل چون حلقه زلف
بتان دلربا باشعهٔ آفتاب معانی خلوتکدهٔ خاطر را نورانی ساخت
و مو بمو بلمعان شعری در گرفت ه سواد وش روزنهای معنی نور چو
در وادی این لمعه طور بود بین السطورش صبح امید سزد از حاشیه
دار افش خورشید دل از بس شیفتگی در حلقه آن سلسله مویان
راه برآمد کم کرد و جان از نسیم عنبر شمیم آن مشک بویان فرحت
تازه بدست آورد این نوخطان سیم چهره را اگر در چشم جا دهد
سزا است و این سیه کاران پرکار را اگر بدل نشیم بسازد رواست

درین وحشت کده تنهائی دل بهم صحبتی این سبزان خاطر نگار و
دلفریبان بدایع شعار عشرت کرا و بجهت برات ان شاء الله العزیز
بعد از فراغ از بعض امور ضرور که کمند تعلق خاطر است رجوع بدار
الخلافت که نزهت سرا و مانوس طبعی است خواهد نمود و از فیض حضور
کمی معمور آن جامع کمالات صوری و معنوی ابواب سرور بر روی دل و دیده خواهم
گشود و هو معکم اینما کنتم منه بنگار طلب خان از تکلف سخن بری
دارم طلب وصل تولو کارم نعمای باری جل نعمائه زیاده از آن است
که زبان جاشنی گر بیان آن تواند شد و موائد افضال بیدریغش از پایه
حصر در گذشته که حوصله عبارت که متصدی ادای شکرش تواند گشت یار
دوستان غربت گزین که از نعم غیر مترقبه میدانند لله الحمد از آن خوان سالار
افضال مایده ریز اقبال شمع انجمن محبت و وفاق فروغ کاشانه فتوت
و اشفاق اعتقاد دستان خان گرامی شان ببساط ظهور در آمده قوت
دل و قوت جان میگردد و خاطر را توانائی بالاند حقه سربمهری که بر حقیقت
بر از دری درخشنده یا درجیست مالامال از گوهر ثمین بزی این محبت
آرزو بدست ارسال پذیرفته بود حرفیست برے از تکلف که آنرا
از نعمای عظمی باری عز شانه انگاشته اگر خال رخسار مائدهٔ محبت خوانند
رواست و اگر فروزنده اختر سپهر خوانچه نعمت گویند سزا است بش
بمهر و ماه چه رسد که آن جمال بارها در دیک فلک پیوسته جوش سر کرده
میخورند و این روح مجسم جهان صورت و معنی را ابا داشتند

جسم وجانرا تربیت مینماید بری و بحری را زبان در ستایش فرسود
انسی بری بآرزویش دیده کشوده صحن سفره از صحبتش پر از گل و یا
سمین روی طبق از هم بزمیش رشک ماه و پروین رضوان اگر دیده ا
روفتند بمردملی برگزیند بهشت را اگر لکاهی بروانی دست دهد نقد
جنس خود را بسر بهایش صرف کند حقیقت دال است بر آلای ایزدی
صورتش شاهدست بر نعمای سرمدی ه اینست بری که بار های دل و
جانست ؛ یا گوهر قیمتی و لعل رمانست ؛ یا عقد حمایل کنار تن جان است
فی فی غلطم که شاهد روح روان است منه از طرف هدایت الله
خان بعالمگیر در شکر خطاب کمترین خانه زادان عقیدت بنهاد
هدایت الله بعد فرق آرائی بکلهای تسلیمات وجبین افروزی بغبار
بهشتگاه فضل وکرم بموقف عرض واقفان سریر خلافت مسیر میرساند
که جان نثار مشمول نوازش و بنده پروری و ترتیب و مرحمت گستری
کرت ملحال خانه زادان ارادت گزین است منظور انظار عاطفت
و افضال گشته بعنایت خطاب کرامت آیات هدایت الله خان
روشناس کشور مفاخرت واوج گزین درجه عزت شده از حضیض
کمنامی بر آمده بلندی گراهی مدارج افتخار و اعتبار کردید تسلیمات آن
بجا آورده بالتثام زمین عبودیت سعادت ابدی می اندوزد شکر
این عطیه عظمی و موهبت کبری از پایه حصر و احصار بیرون می باید
کو طاقت دل وزبان زاکه بندی ازان تواند ادا نمود مگر نقد جان

خلاصه پیکر هو لایقست نثار این مژده نماید و بدین وسیله جمیله سر
خروئی بین الاقران حاصل کند هر چند این احقر خود را قابل این نعمت
غیر مرقبه نمی یابد از آنجا که افتاب عالمتاب را نظر بجای شبنم خاکنشین
و ذره پیراه روی می باشد اگر بدین عنایت سرافراز و ممتاز گردد
محض تفضل و بنده پروریست زیاده حد بندگان نیست ظلال فیض
و افضال ایزدی جاودان سعادت گستر مفارق فدویان باد رقعه
لطف الله خان بشاه عالمکیر ورود عطر گلاب که شمیم دلاویزش
کاش نه مشام بندهای فدویت ارتسام را رشک طبله عطار می نمود
و رایحه عطر بیزش کاخ دماغ فدویان عبودیت اعتصام بلا از شگفتگی
سودا مصفاسی فرمود قوت بخش روان و قوت ده دل و جان
نصیری بصد جان نثار گردید ه قوت روحست که از حضرت جمجاه
آمد ؛ فیض قدس است که از بارگه شاه آمد ؛ در شکر این موهبت
کبری اگر عمری زبان را بمشک و گلاب بشوید چنانچه حق شکرش نتواند
که بگوید تا عطار روزگار لخلخه ساز شامه خاص و عام است رائحه
این عطر جانفزا رواق بخش بندهای عقیدت بمرا باد رقعه ملا طغرا
در شکر قطعه روشن قلم خوش نویسی تا بدستیاری کاتب صنع ورق
آفتاب بخط شعاعی منور است خانه قلم آن سحر رقم تاریکی نپذیرد
روشن باد مهر شعاع یا قطعه مشتملبر دو بیت که بدست یکی از یاران
فرستاده بودند چراغ افروز بزم دوستی گشت بسران مجلس را از بازیچه

سینه بهار کلماتش گل شباب تازه کرد دید و جوانان محفل را انداز های جوشش
حروفش بدام عشقبازی کشیده نسبت تحریرش کلک را روسفید کرده
و سیاهی را از تیره بختی بر آورده الف درین حسن کده صرفه در استان
دیده با آزروی نزاکت بر بست خوابیده و جیم تیغ افگنی جبین
ابروکشاده سین بعقده کشائی مردمک دندان تیز نموده شین را
از نقطها خون خوبی بر جبین نشسته صاد بشوخ چشمی چشم نهند بسته
طا بغارت هوش دست بر آورده عین از غیرت دهن باز کرده
فا و قاف سر بتفکر فرو برده اند که دسته کاف را که بیرون میکند
لام لاجرم بقصد گلچینی داغ خالی بدست گرفته میم از دهن در ند یکی
نون مهر خموشی بر لب نهاده لام الف بجهت بقای حسن خط دو دست
بدعا بر آورده یا سر از سجده بر نمیدارد تا دعای او مستجاب نشود
سه نثر طغرا اگر بدیهه بود دست رد بر بیام او نزنی تا بخوانند خوبی
سخنت نازنینی بر کلام او نزنی منه بشخص نوشته تا بندر سورت
از مجاورت آب دلو خوشی هوائی توانند داد سفینه طالع میر محمد شاه
بساحل مراد رسیده بار بحر شنای حقایق سلامت از نکوئی بخت
این خس دجله عوارض شیشه تیل مرسله چون حباب سراز پر شده دو
وازوی جیزی بجز هوا صرف ننموده چون کشتی بلجه نومیدی قفالم
و چون لنگر بقلاب محرومی تن دادم چون بادبان پرده دلم بآه سرد
بیوست و چون زورق تخته خاطرم از موج غم بشکست چون صدف منت

بسینه

کره خشم ... باشد سارش ...
بود اخته و ... کف دریا ...
بریدن ... بحر ... جان

بسینه کوبی روغنی نشنید سرم چون تابه گرداب روغن برخورد
و پایم چون ماهی در آب ره بجائی نبرد وازین رهگذر طوفانی بحر
تاسف شدم که قاصد بدریای وقوف آشنائی نداشت و غواصی
همت بر خبر داری شیشه نگماشته اگر شیشه از بغبغه و موی بکلاهی
سرفرازی می شد در نگونسازی قضیه نقصان مال بر سر شنی نمیکذشت
رقعه میر نظام الدین علیه الرحمه میر صاحب مهربانی کرم فرمای دل تودد
شکاران سلامت عنایت نامه گرامی معه بجریی خوشش برواز که
اگر نسر طائر با پروازش یکسر مو همسری نماید در پنجه عقاب صولتش
گرفتار آید عنایت شده بود رسید و صد عیش و طرب بدام دل تهه
منزل کشید زهی طائر رستم سیرت که از نهیب دست بردش
کبک دری در کهسار افراسیاب وار جا گزیده و هما از بیم تیزی
جنگش با ستخوان خشک اکتفا نموده خود را از حلقه طائران
باز کشیده وازسیر و ستیهها آن شهباز شکار گاه مروت توقع
آنست که همبر بن منوال کبوتر دل الفت کیشان را از شکار تلطف
و تفقد فرحه باشند الهی تا شیر از لیل و نهار در هوای روزگار
تیز پرست صید مرادات دل خواه اسیر پنجه شاهین دولت روز
افزون ایشان باد رقعه مرزا بیدل بشکر الله خان در شکر
قند و نبات برنگ رسم پرداز ان تکلف میکنم بیدل و گرنه
معنی الفت عبارت بر نمیدارد قدر دانان نعمت خاموشی در

ادای شکر نیز لب گشودن خایز نداشته اند تا بقوام شربت حلاوت
تهمت سیتی نخند و مقام شناسان قانون سکوت با آهنگ سپاس
هم تحریک زبان او نمیدارند تا سر رشته جمعیت برابطه وضع گسستگی
نه پیوندد برفع مظنه عوام اکر تر کان خامه طریق لغزش می سپرد خاصان
را در پرده اش معذرت اظهار تکلف مضرات است و بنقی بکاف
اگر بعضی سطری بحرکت می آید آشنایان را در ضمن آن هموار سلسله
ادب در نظر هر چند تلخکام زاویه مهاجرت را بعنایت قند و نبات
علاج فرموده اند اما حلاوت طبع و یدار پرست و سفید بهای دیده انتظار
بادامی مقشر ننموده که بی شکر افشانی غبار آن قدم خمار دوری
تواند شکست شگفتگیها جبهه عشرت چین ترشی حوادث مجینیاد
و شیرینیهای مذاق تحقیق تلخی شبهات اوهام مبینا **منه در شکر**
عطای نگارد بعاقل خان از نازکیهای پرداز نگارد چه نویسد که اگر
بسمل تصور لطافتش بخاطر آرد محتاج زخم دوباره می تواند گردید
و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی شوخی عریانی
بخیال اندیشه خود را باین لباس تواند پوشید تیغه اش در عرض صفا
بر دم صبح می نازد و دسته بترتیب موزونی قطعه بهشت می برازد
امروز زبان ثنای حاسدان اند نیام کام بیرون خرام است و
گردن رعونت حاسدان بپای تسلیم سر نگونی احرام **منه در شکر**
عطای حنا از بند کیهای خود چندانکه بعرض پیش بردازد کم است

و از خداوندیهای آنجناب هر چند کم اندیشد بیش از بیش ارسال حنا
جز دست بخدمت بستن دعا رنگی در نظر نمی بندد و از توجه معنی نواز بها
غیر از ارتفاع مناصب فطرت و خواستن مدعای بظهور نمی پیوندد عروج
همت معنی نگاهی توام رنگینیهای بهار طبیعت باد **منه در شکر روغن**
گل رایحه زود پدل نواز نامه با نسیم ارسال روغن گل مخمور حسرت را دو
بالا سر بلندی نشه افتخار بخشید و بی بضاعت اسباب طرب را بذخیره
تر دماغیها مصول جمعیت جاوید گردانید **سو** این بالله عشرت زایاغ
گرم گیست این پرتو احسان ز چراغ گرم گیست بی تابی دل بلبل
صدرنگ تماشا است این روغن گل شبنم باغ کرم کیست نشه این
ایاغ پیوسته بی خمار و پرتو این چراغ همواره روشنی دربار و شبنم
این باغ همیشه طراوت بهار باد **منه در شکر خربزه با عظم شاه نوشته**
کام بخشیهای خربزه های شیرین سر طرز شیرین کلامی از طوطیان
شکرستان حلاوت اوست و ساز رطب اللسانی از تر دماغان توصیف
طراوت او ریشه ادای تسلیمات در زمین پیشانی عقیدتمندان کاشت
و بکل افشانی اداب سجود سر هواخواهان را از خاک بر داشت زبان
شکر سبزه این نهال است که ثمر رسان نخل امید فیض نعمای صوری و معنوی
نصیب لذت برستان خوان عقیدت کنا کام امیدواران شکر
فروش حمد و سپاس مصر حلاوت جاوید گرداناد **منه در شکر روغن**
سمسم و بادام بیدلان سخت بی نوایانند بی نفس سینه آشنایانند

در طلب زار عالم خم و پیچ یکعرق خجلت اندو باقی هیچ خاصه از
نارسائی های طاقت تحریر نزاکت بنغزش می آورد اشکی بصورت
نقطه چکید و صفحه از پی وسعت دستگاه بیان بر خود بجید ونددانت
شکنی درصورت سطر بالید رباعی خاک من صد درد دل طوفان غبار
یک ایست حسرت بیمار عشقم ناله دارد بسترم در صورت خاک
نشین زاویه دعائیم و در هر صفت عجز پرست معتقد ثنا ارسال
روغن سمن و بادام بصد روایح جان پروری در رفع یبوست بدماغ
کوشید و بهزار نشئه فیض گستری سر و شی مراتب عشرت ایاغی گردید
بی تکلف نخل بادلم چه قدر انتظار یعقوبی در پرده تصور چند
تا به این بوی پیراهنش چشم کش شد و نهایت چه مقدار ناز یوسفی
در خلوت دماغ پرورد تا بچشم باد اشنی راه اقبال وا نماید
بهارستان سمن اقبال تهمت کمین بصفای میناء و شکوفه زار
بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی مینا د منه در شکر انبه بعبد
القیوم خان بیمر کیهنا ترشی ایام تشویش آن شکرستان
حلاوت مباد ارسال انبه های منتخب که هر یک از لذت سر بسته فوید
ذوقی تمام داشت تلخکامان زاویه نومیدی را از دل تا زبان بچاشنیهای
حصول شکر انباشت کام روای حقیقی بنخلستان وصول جمعیت
رسا ناد و از ثمرات حدیقه فصل شیرین کام نعمتها وید کردا ناد
منه در شکر عطای خلعت بشکر الله خان فیض گستر بهی عنایات

خلعت که سعادت نوید منتظران تشریف مرحمت وافر بود از هر سر موی
تسلیم کیشان سجده شکر رویانید سر بنجها دست نوازشی
بر سر نکشید که کلاه زرین خورشید بگرمی سایه اش همسر تواند بود و
کمر بندها با آن ترغیب خدمت میان عقیدت استوار نکرد که بفریب
منطقه افلاکش تواند کشود لطافت شالها اطلس چرخ را از خس
پوشان وادی بی بضاعتی میشمارد و رنگینی جامه وارها خس بهار را
از شکست رنگ ان عالم حسرت می انگارد و خلعت بخش عجز کسوتان
پرده ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال
ما گردانا د و سایه افتخار پیرایه آن آستان منزه ایشان از
سرا پای عالم نگناد منه در شکر برمای نیلگنه شکر عطای مربای
هزار هر بن موی مستمندان زبان فی ایجاد میکند که هرگز بسعی ضبط
نفس تلخی تنگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرات برهم بندد
قوام شیرینی ثنا بلند تر خواهد شنید هر جا مانده آرای نعمای طرب
باشند حلاوت بکام بیدلان باد و هر کجا ذائقه بردار شهد عشرت
انداز چاشنی شوق حقیقی جاوید قولم بیت بر تو بکشاید رخ اسرار نهان و
آشکار کو چه مصر حلاوت از بری تا هر دو دار منه در شکر عطای نمک
شکر برای تحمل طبع وفای تو کند تا شیرشی مردان از زندگی نسازد
شیرشی پیرایه اگر فسون مهرت خوانند در سرکه گرا و فتد بندد شیر مشی

وعده تا ایفای کرم طینتان اگر تفاوتی داشته باشد فصل آب و
گوهر خواهد بود یا فرق نور و نظر ارسال تنکهای شکر از حلاوت طرز
التفات مخبر است و آرایش شیشه‌های گلاب بروایح طور اشفاق
منبر کیفیت پیاله زجاجی ساغری بکف آورده شیشه خانهٔ صرف
تعمیر و صورت رکابی بساطی در نظر چیده صفای هزار آئینه وقف تحیر در
هر صورت مدعای یاد مخلصان است که تهمت آلود فراموشی مباد و غبار
کلفت تغافل مچیناد **رقعهٔ عزیزی** حالات دستگاه صحایف را تحایف
لازم نیست که صحایف خود تحایف است من بعد بارسال ارمغانی تصدیع
نکشد که بارباب معانی صحایف مهربانی ارمغانیست **رقعهٔ حمنا
لال** خلعت سراپا مکرمت که چاک گریبانش مطلع صبح امید و جبین
ودهٔ فنش رشک خط شعاعی خورشید بود پیرایهٔ افتخار ذره صفت
عقیدت شعار شد تسلیمات عنایات بجا آورده از حضرت قادر مطلق
که کسوت ابداع تار و پود قدرت اوست امید وار است که قبای سار ب
سلطنت ابد قرین محیط هیکل عنصر زمینی و رمان باد **منه در شکر
عطا جوتری** رنگینی صحیفه با جوتری طاوسی رسید و رنگ بهار در نظرها
جلوه گر دید گل سیر رنگش که بچشم نسبتی تمام دارد شوخ نگهان آهو چشم
را در پردهٔ حیرت نشانید و رنگ لعل قلمون برنگ زعفران اثر نشاط کلا
در طبایع رسانید نمیدانم گلشنی است بدامان هزار بوستان یا نخچه طاوسی است

از روضهٔ رضوان تماشی از کدام تار و پود توان گفت که در نزاکت
و لطافت گوی سبقت از نسرین و یاسمین ربوده و دستکاری رنگ ریزی
بچه رنگ شرح توان کرد که از رنگ آمیزی در تعجب روی نظارگیان
گشوده رشته آبدار اوراق خطوط شعاعی تجلی طور گویم رواست که تماشای
هوش ربایش سرمهٔ بصیرت در چشم موسی و شان بیدا حقیقت
میکشد و رنگینی اوراق اگر نهال گلشن طور نوان گفت که آب و رنگ روح
فزایش فیض شجر معرفت بدلها میرساند آیا گلشن بصلوت خورشید
از مشرق ظهور سر کشیده هر دم دیدهٔ باریک بینانرا مانند ذره
در بیابان محویت انداخته یا پر افشانی طاوس بهارست که سیرش
ساحت جانها را بآئین چمن گلزار ساخته سبحان الله عجب باغیست سرسبز
و شگفته بیمدد نسیم و طرفه ریاحینیست در کمال خضرت و نضارت
بی آبیاری سلسال و تسنیم سبزی دلگشایش خار البرز خون
حسرت نموده و سرخی بهجت افزایش لاله را غدار کرده لیلا از مشاهدهٔ
آب و رنگ این باغ مجنون و فرهاد از سیر نگاری این صباغ ممنون
ریحان با آن تازگی دماغ از شوق او سودائی سنبل با این همه نابرابر
بر زلف او فدا جعفری حیران تماشایش نرگس چشم براه نمایش
غنچه در گلستان از لشن خاموشی بلبل و قمری بخیال رنگ سو گل در
خروش بنفشه از سودایش خشک دماغ سوسن و نافرمان از

هوایش دل بداغ صد برگ از رویش برنگ عاشقان گریبان چاک
سرو از سر سبزیش با وصف آزادی از سلسله جویبار پابند زندان
خاک طاوس تحیر اقبال ازان سرفراز که حلقه بندگی او در پا دارد دو طوطی
در گویای بدولت آن ممتاز که شکر محبتش در کام زبان جان میگذارد
وصحن خانه از پرتو باغ دیده ها از کیفیتش رشک ابلق پر از عجایبات
گلزار همیشه بهارش در هر دفتری رنگ و سرگشته شعله گلهای آتشی
رنگش شررافکن خرمن هوش اهل فرنگ آب از آب و تابش بی آب
آتش از شعله افروزی رنگش بیتاب چرخ کشان سنبل پیکرها را اثر
دوبالا کیفیت عشرت در سر و مخموران سرگرانی کلفت دلبستگی را
نشئه رسائی دماغ مانند پیچال قهوه در نظر حیرانم جمیع قلزم در
یکمعدن جمع شده و هریکی برنگ زر و سیم خود اعلاحده عرض میکند
یا صفحه هوا است که مثل ورق ابری هردم لون دیگر بر روی فلک انگارا
میسازد قوس قزح بعش نیرنگی او خطیست بی رنگ و زنگ قلم مانی
و بهزاد از بی نیرنگ سازی دل تنگ فیروزه را از رنگ کبودیش
داغ حسرت در سر و مرجان را از رنگ شگرف نموش خون بجگر آمیز
تا رنگ ریز تقدیر صفحه کائنات را بانواع رنگ رنگین دارد خماش بالا
دست اوقات بابرکات بابوان جمعیت سرور افزای ظاهر و باطن
ارباب اخلاص بار زیاده خرشوق چه نگارد منه از طرف عزیب

بهار

ملال اعلی امید مهر و نسیم نطق معنی پرورش غنچه ناطقه اهل هوس را
بشگفتن می آرد طائر دل را که بهوانی آب و دانه و تلاش معاش
اسیر دام اقسام کدورت شده برنگ قفس سینه چاک و مانند مرغان
رشته در پا و بال و پر ریختگان گرفتگی سر رشته اختلاط ارباب جور و جفا
اندوهناک بود از بند کمند اندوه آزاد گردانید و کلبه بی آب و رنگ
خاطر فاتر این حزین دلتنگ که از تاریکی تنهائی و بی برگی و بی
نوائی آب و رنگی و برگ و نوائی نداشت از مواصلت آن بهار
داستان فضا دلکش نمونه آب و رنگ گلشن بخشید آستان
تعریف و توصیف اینکرم پرواز هوای دلفریب بمرتبه بلند است که
دام گیرائی اندیشه بارتفاع آن تواند رسید یا حمامه تیز بر عالم
بر امغر آن تواند گردید طاوس از آتش حسد قدر و پایه اش داغ
کوه و دشت از یمن سایه اش باغ تذرو بقیاس رنگ شمشاد در
قبا و زنبور بخیال برگ نیلوفر دلشان لعل بدخش از پرتو منقار سرخش در
آب و تاب و زمرد بهم نسبت بپرهای سبزش کامیاب سیمرغ انم عنقا
که برای شغل خاطر این آواره دشت بیدلی از کوه قاف آمده یا
هماست که بجبهه سربلندی این بی سر و پا سهر کشیده که کفشگویش
آئینه حیرت در نظر سکندر منش ارسطو فطرت میگذارد از دست
وجولش آدم بهایم سیرت را بر سر حصول رتبه ملکی می آرد بروشیه
در لباس حیوان به تلقین انسان از آسمان بر زمین گزر رسیده

بامر غیبت دست آموز قدسیان عالم بالا که بتماشایش قدرت
کامله حق تعالی جلوه گر گردیده نسیم سلامتی نهال باطنی ارباب صفا
سر سبز و شکفته می سازد و رائحه کلامش مشام خاطر سالکان را
بطیب التعلیم می پردازد غرض که از مصاحبت این جلیس مجلس انس
و انیس محفل قدس حالت بی ملالت شکفتگی مبدل و قطعه زمینی
از کمی نشاط در نظر بالغ نگهان دوربینی بمنزله فلک متبدل ظاهر
اصیلا خلق عالم گیر آن معنی نگار در زمین احسان همیشه کلام مودت
گسترده دارد و پی به پی در پی تسخیر و تالیف قلوب دانه می افشاند
که هیچ طایر ذی بال معنویت از آن دایره بیرون نمیرود بلکه بپای
خود در بند می آید و این گرفتار براعتی آزادی میداند امید که تا طوطی
زرین بال آفتاب در دشت سبز فلک گرم پرواز است مرغان هوا و هوس
اسیر پنجه شهباز همت و شاهین تفاوت آن یکه تاز عرصه ریاضت باد
بالنون و الصاد **منه در شکر عطای انجیر تبریزی** انجیری چند که از باغ
عنایت عنایت شده بود ذائقه اتحاد را شیرین نمود و دل صداقت
منزل را تازگی کمی رسانید و دماغ خاصیتی را قوت و حلاوت بی
اندازه بخشید امید که نخل بند حدایق قدرت آن گلشن دولت و اقبال
را بفواکه مرادات متمم داشته مذاق جاشنی طلبان آرزو را بنعمای
گوناگون متلذذ داراد **منه در شکر عطای شیرنج تبریزی** در هنگامی
که از گرمی هوا دل سنگ خارا برنگ آئینه میگداخت و آتش حرارت

زهره

زهره مرغان دریا را آب میساخت کره زمهریر از بس حرارت مانند گلخنی در
جوش و دریا از کمی بیتابی در خروش جوهر خار ماهی چون شعله شمع
روشن و دل نیلوفر از داغ آتش همرنگ گلشن برگ گل مثال بال
پروانه سوخته و مرغ سحر بوضع سمندر جره آتشین افروخته فاخته از
سوختگی سر و خاک بر بدن و بلبل از ندیدن روی گل در بیرون اخگر برنگ
اخگر در نظر بجز با گلزار خلیل همسر شیرنج پرورده عنایت آن بحر
مواج کرم باین نمک پرورده احسان اتم در چنان وقتی که شوره زار بی
آبی و سیر وام بی تابی شده از خشک لبی اثر رطوبت در عروق نمیافت
مانند آب حیات زندگانی تازه و آبروی بی اندازه بخشید و از فیض عنایات
آن عیسی نفس جان بلب رسیده را روح القدس گردید زهی در از
دیده تماشا بینی مثل چشم کواکب اسیر کمند تحیر بود که از آب مانند
قطرات نیسان یکجا در صدف شیشه چه قسم منجمد شده و تا خیلی
وقت دل اتحاد منزل آئینه حیرت در نظر داشت که این معدن الماس
از کدام زمین پدید آمده گوهریست همه یکدانه غلطان آفتاب از
دریای شوق سر کشیده یا بدریست جهانتاب بر دولت شق تعجب «
افزای چشم زمینیان گردیده گوی سیمین است در چوگان مسا «
با معجزه موسویت در نمایش ید بیضا بسیماهیت از تاثیر السیر «
اعظم قایم شده یا شیر صحبت در شیشه فلک صورت بستگی «
پذیرفته بیضه عنقاست در آشیانه مینا زاده با نقره خام است «



از بیاد در فرنگ آمده روشنائیش زبانه از خطوط شعاعی مهر منیر و حلاوت
شیرینی و شکفتگیش مانند بوی مشک و عبیر عالمگیر انار را از حیرت
مزه اش خون در جگر و نارنج را از رنگینی او شعلهٔ آتش بسر سنهلب از گلرنگ
او خود را در برق افسوس کرلخته زعفران از نظارهٔ او با آیین عاشقان
رنگ باخته کافور زهر خورده برودت جانفزائیش گلاب دل بباد داده بوی
دلکشائیش چینی فغفور از رشک صفائیش مودار و شیشهٔ حلبی از درخشنده
گیش در آتش اضطرار یاسمین بیش طیب روح پرورش از شبنم عرق
ریز گل ماهتابی از حسرت سفیدیش با بخت سیاه خود در ستیز انجمن
از پرتو رنگ گوناگونش گلزار چمن ز الوان بوقلمونش طاوس وار
طاق ایوان از فیض با طاق سلیمان هم پهلو و شربت شیرینی را از
لال او آبرو کرم خویش افسرده دلان از طراوت تازه بخشید و سر دلش
تفسیده دونان از سیب و اگرچه بی اندازه گردیده زلال کوثر از
انفعال همه تر آب سلسبیل از خجالت آن در پیچ و تاب سکندر با بهرادات
شوق تشنهٔ او خضر و الیاس محتاج یک قطرهٔ او درین وقت که العطش
العطش کار سوختن جگر رسانیده بود اگر عنایت آن چشمهٔ فیض و سلسبیل
حیات نمی‌شد جوهر مجرد روح را در عرض قالب مرکب قیام بی امکان
داشت از آنجا که داستان صفاتش در انتزاع از سلسلهٔ موج و جوش
بیان کمی ذاتش در نهایت اوج از بیم اطناب بطور اختصار آمد و
و در مقام شکر نعمت غیر مترقب تر زبان و عذب البیان شده





